

جلد سوم

دریای کوهسار

شامل
گزیده اشعار

شعرا و گویندگان معاصر

تألیف

دکتر مهدی حمیدی

استاد دانشگاه تهران

چاپ سوم

چاپ اول - آبان ماه ۱۳۳۴
چاپ دوم - آبان ماه ۱۳۴۱
چاپ سوم - خرداد ماه ۱۳۴۹



مؤسسه اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

چاپ و صحافی: چاپخانه بیست و پنجم شهریور (شرکت سهامی افست)
تهران - خرداد ماه ۱۳۴۹
حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

این کتاب را بدوستان نازنین خود تقدیم می‌کنم.
دکتر مهدی حسینی

گویندگان این کتاب

صفای اصفهانی - ادیب پشاورى - ادیب العمالك فراهانى -
شوریلہ - ادیب فیسا پوری - عبرت - مستشار اعظم دانش - ایرج -
وثوق الدراہ - غمام - افسر - دہخدا - وحید - عارف - بہار -
فرخی یزدی - سرور - صبا - رشید یاسمی - عشقی - روحانی -
فرخ - نوبخت - نیما - ہمائى - یغمائى - دکتر صورتگر -
پرمان - بزرگ نیا - مؤید ثابتی - بدیع الزمان - پروین
اعتصامی - شہریار - دکتر حریری - سعید فرزاد - سرمد -
دکتر علی آبادی - دکتر رعدی - رهی - امیری قمرز کوهی -
دکتر کاسمی - گلچین گیلانی - دکتر خانداری - حالت - دکتر
حمیدی - گلچین معالی - صدارت - تولفی - حاویند - دکتر ناخترزادہ -
علی مزارعی - دکتر وصال - سببین بہبہائی - سایہ - فروغ
فرخ زاد - مصفا - فخر الدین مزارعی - سہیلی - نائینی - دکتر
دہقان - جمال شہرآن - حدائری - خوشا - سعیدی - پاریزی -
حکمت - فراہری - فصیحی - بلاغی - دکتر فہر آریان - ملالی.

قابل توجه خوانندگان

کتابهایی که زیر عنوان «دریای گوهر» منتشر میشود، محتوی آثاری است که در ظرف ده یا نوزده سال مطالعه از میان انبوهی کتاب و مجله و روزنامه، با دقت کامل انتخاب شده است.

من در تهیه مطالب این کتابها چنانکه مرسوم است، به برزدن و فرعه کشیدن قانع نشده‌ام و تمام مجموع آثار نویسنده یا شاعری را دقیقاً بررسی نکرده‌ام از روی اسمی به میان نیاورده‌ام.

چه بسیارند نویسندگان و گویندگانی که عمر من در مطالعه آثار آنها تقریباً تلف شده و برای آنکه شما از این خسارت در امان باشید حتی يك کلمه هم از آنها نقل نکرده‌ام.

اگر تفاوت فاحش این تألیف از دیگر تألیفات بر شما معلوم باشد و این زحمت برای شما ارزشی داشته باشد را که در پیش گرفته‌ام دنبال خواهم کرد.

دکتر مهدی حمیدی

سایر آثار چاپ شده مؤلف این کتاب

تألیف	نشر	شعر
شاهکارهای فردوسی	سبکسریهای قلم	شکوفه‌ها
دریای گوهر جلد اول	عشق در بندر سه جلد	پس از یکسال
دریای گوهر جلد دوم	شاعر در آسمان	اشک معشوق
دریای گوهر جلد سوم	فرشتگان زمین	خلسم شکسته
بهشت سخن جلد اول	عطار در آثار عمزیده او	زمزمه بهشت
بهشت سخن جلد دوم	و عمزیده آثار او.	ده فرمان
	شعر فارسی در قرن سیزدهم	
	شاعران بزرگ این قرن	
	با عمزیده اشعار آنان.	
	ماه و شش پتی	
	ترجمه از	
	سامرست موآم	

پهشت سحر

در دو جلد

تألیف

دکتر مهدی حمیدی

شامل گزیده اشعار فارسی از حمله عرب تا آخر قرن ششم، بضمیمه شرح احوال و نقد اشعار شعرای این شش قرن منتشر شد. این دو کتاب علاوه بر اینکه می‌تواند مورد استفاده عموم واقع شود هم از جهت قرائت فارسی و هم از جهت تاریخ ادبیات برای شاگردان کلاسهای متوسطه و عالی بسیار قابل استفاده است.

چاپ دوم طاسم شکسته

با مزایای فراوان نسبت به چاپ اول انتشار یافت. محل فروش مؤسسه پیروز - این سینا - معرفت - امیرکبیر - قیمت ۵۰ ریال. از هر نقطه این کتاب را از این کتابفروشیها بخواهید.

ماه و شش پنی

از

سامرست موام

ترجمه دکتر مهدی حمیدی انتشار یافت.

فهرست

عنوان	صفحه	گوینده
۱ مقدمه	بیست و دو	دکتر مهدی حمیدی

بخش اول - ۱۲۵۰ - ۱۲۷۵

۲ غارتگر دل	۵	صفای اصفهانی
۳ لطف یزدان	۶	«
۴ غم عشق	۷	«
۵ گلزار جهان	۱۱	ادیب پیشاوری
۶ وجود من	۱۲	«
۷ در طلوع صبح و آتار صنع	۱۳	«
۸ تمثیل	۱۸	«
۹ تضخم امل	۱۹	«
۱۰ طلعت دوست	۱۹	«

بخش دوم - ۱۲۷۵ - ۱۳۰۰

۱۱ خطاب به محمدعلی شاه	۲۵	ادیب المماتک
۱۲ کرم و تنبیر	۲۹	«
۱۳ پدر عیسی	۳۰	«
۱۴ گریه دست آموز	۳۰	«
۱۵ زن واقعی	۳۳	«
۱۶ سلیمان و گنجشک	۳۳	«
۱۷ دیوان داد	۳۴	«
۱۸ شکایت از نصرت السلطنه	۳۴	«

عنوان	صفحة	گوينده
۱۹ وکیلان دنی	۳۴	«
۲۰ مختار جینگ	۳۴	«
۲۱ اوباش	۳۴	«
۲۲ ای خواجه!	۳۵	«
۲۳ شرط قضا	۳۶	«
۲۴ جشن سیاهان	۳۹	شوریده
۲۵ حماریه	۴۱	«
۲۶ چل کچلک	۴۵	«
۲۷ خلعت پوشان	۴۷	«
۲۸ خانه من	۴۹	«
۲۹ سایه آفتاب	۵۰	«
۳۰ شوریده و محرم	۵۱	«
۳۱ شاعر نابینا و معشوق او	۵۳	«
۳۲ در توصیف مجلس بزرگان	۵۴	«
۳۳ جشن سده	۵۷	ادیب نیشابوری
۳۴ جنگ هفتاد و دو ملت	۶۰	«
۳۵ پیشه ما	۶۱	«
۳۶ سرشت	۶۱	«
۳۷ افسانه گل	۶۱	«
۳۸ آیات خداوند	۶۵	عبیرت
۳۹ کعبه و دیر	۶۵	«
۴۰ ترانه شامگاه	۶۹	دانش (مستشار اعظم)
۴۱ ای ...	۷۰	«
۴۲ در میان قایها	۷۱	«
۴۳ سفره و سوری	۷۳	«
۴۴ ته چین	۷۴	«
۴۵ عروسی سخال	۷۴	«
۴۶ مرغ همسایه	۷۴	«
۴۷ و سوسه	۷۷	ایرج

عنوان	صفحة	گوينده
۴۸ مادر	۸۲	ایرج
۴۹ بيك عزرائيل	۸۲	«
۵۰ شراب	۸۵	«
۵۱ شب جمعه	۸۵	«
۵۲ قوی و ضعيف	۸۸	«
۵۳ پاسخ نامه وحيد	۸۸	«
۵۴ شام دلگير	۸۹	«
۵۵ دزد نكرفته	۹۰	«
۵۶ بعرف	۹۰	«
۵۷ كارگر	۹۱	«
۵۸ فراموش مكي	۹۲	«
۵۹ تصوير زن	۹۲	«
۶۰ عزم سفر	۹۳	«
۶۱ تعبیر خواب	۹۳	«
۶۲ محبت مادر	۹۴	«
۶۳ آرامگاه ابدی ایرج	۹۵	«
۶۴ حسرت‌ها و آرزوها	۹۹	وثوق الدوله
۶۵ سعد ونحس	۱۰۱	«
۶۶ آئینه عیب	۱۰۲	«
۶۷ خطا	۱۰۳	«
۶۸ باغ ارم	۱۰۷	غمام
۶۹ تعليم و تربيت	۱۱۱	افسر
۷۰ زشتی قمار	۱۱۱	«
۷۱ فریب و خدعه	۱۱۲	«
۷۲ پایه مردمی	۱۱۲	«
۷۳ آرزوی آزادی	۱۱۲	«
۷۴ زن و مرد	۱۱۳	«
۷۵ وکلای مؤسسان	۱۱۳	«
۷۶ انشاء الله گره است	۱۱۷	دهخدا
۷۷ مرگ	۱۲۱	«
۷۸ چهار زانو	۱۲۲	«

گوینده	صفحة	عنوان
دهخدا	۱۲۲	۷۹ درچنگک دزدان
«	۱۲۳	۸۰ دانه دانه
«	۱۲۷	۸۱ بهترین کارخواجه
وحید	۱۳۱	۸۲ فکن وردا
«	۱۳۲	۸۳ نیکوکار و بدکنش
«	۱۳۲	۸۴ خوش آمدی
«	۱۳۲	۸۵ فروتنی
«	۱۳۳	۸۶ بکارباش
«	۱۳۳	۸۷ سهل انگاری

بخش سوم - ۱۳۰۰ - ۱۳۲۵

عاری	۱۳۹	۸۸ پوشالی
بهار	۱۴۳	۸۹ سکوت شب
«	۱۴۵	۹۰ نماد
«	۱۴۷	۹۱ وردوسی
«	۱۴۹	۹۲ پرده سینما
«	۱۵۱	۹۳ کیهان اعظم
«	۱۵۳	۹۴ شکایت از توقیف روزنامه بهار
«	۱۵۴	۹۵ مازندران - گیلان
«	۱۵۷	۹۶ بهار چشمگین
«	۱۵۷	۹۷ دماوند
«	۱۵۹	۹۸ دختر بصره
«	۱۵۹	۹۹ مهربیهن
«	۱۶۳	۱۰۰ لوزیه
«	۱۶۸	۱۰۱ نوروز
«	۱۷۱	۱۰۲ مرگ شاعر
«	۱۷۲	۱۰۳ راز طبیعت
«	۱۷۳	۱۰۴ درحمله شاه مخلوع
«	۱۷۶	۱۰۵ فوت و فنا
«	۱۷۷	۱۰۶ فتح دهلی

گوینده	صفحه	عنوان
بنغمانی	۲۷۳	۱۶۵ وصیت
«	۲۷۵	۱۶۶ تدبیر انگلستان
«	۲۷۵	۱۶۷ روزگار جوانی
«	۲۷۵	۱۶۸ ضعف اعصاب
«	۲۷۶	۱۶۹ قمارخانه
دکتر سوزتگر	۲۷۹	۱۷۰ فتح دهلی
«	۲۸۴	۱۷۱ پیروی دانشمند
«	۲۸۶	۱۷۲ فردوس شاعر
«	۲۸۷	۱۷۳ مرغ شب
«	۲۸۷	۱۷۴ پیروی
«	۲۸۷	۱۷۵ شیراز
«	۲۸۸	۱۷۶ دختر ترسا
«	۲۸۹	۱۷۷ دل من
«	۲۸۹	۱۷۸ پیام نسیم
«	۲۹۰	۱۷۹ دریا
«	۲۹۳	۱۸۰ افسانه
یوزمان	۲۹۹	۱۸۱ از قردوسی نامه
«	۳۰۰	۱۸۲ آذربایجان
«	۳۰۳	۱۸۳ حاصل حیات
«	۳۰۴	۱۸۴ قبر من
«	۳۰۴	۱۸۵ حسرت
«	۳۰۵	۱۸۶ بوس نغمین
«	۳۰۷	۱۸۷ خواجه حرمسرا
«	۳۱۶	۱۸۸ در زیر خیمه
«	۳۱۸	۱۸۹ جانی پا
«	۳۱۸	۱۹۰ فرستاده یعقوب
بزرگی سا	۳۲۳	۱۹۱ مدهویان سناگر
«	۳۲۴	۱۹۲ شانشینی
«	۳۲۵	۱۹۳ بافتن و تصمیم شعرا یرح
«	۳۲۵	۱۹۴ اسکناس
«	۳۲۶	۱۹۵ هند
«	۳۲۷	۱۹۶ اهلام خطر

گوینده	صفحه	عنوان
بزرگ نیا	۳۲۸	۱۹۷ یکتا امر محال
«	۳۲۸	۱۹۸ يك هفته
«	۳۲۹	۱۹۹ نماند
«	۳۳۰	۲۰۰ در پاسخ
مؤید ثابینی	۳۳۵	۲۰۱ برف
«	۳۳۶	۲۰۲ مطایبه
بدیع الزمان	۳۴۱	۲۰۳ صبحدم
«	۳۴۲	۲۰۴ یادگار غم
«	۳۴۳	۲۰۵ باطل السحر
«	۳۴۶	۲۰۶ کتاب و کتابخانه
«	۳۴۶	۲۰۷ بزرگ علامه قزوینی
«	۳۵۰	۲۰۸ بزرگ برادر
خانم پروین اعتصامی	۳۵۷	۲۰۹ کاخ جهان
«	۳۸۵	۲۱۰ رهن ایام
«	۳۶۰	۲۱۱ آشیان ویران
«	۳۶۱	۲۱۲ ارزش گوهر
«	۳۶۲	۲۱۳ اثنوه فقر
«	۳۶۳	۲۱۴ دزدخانه
«	۳۶۴	۲۱۵ دزد و قاضی
«	۳۶۵	۲۱۶ سپیدوسپاه
«	۳۶۶	۲۱۷ قلب مجروح
«	۳۶۷	۲۱۸ مست و هوشیار
«	۳۶۸	۲۱۹ فریاد حسرت
«	۳۶۹	۲۲۰ بی آرزو
«	۳۷۰	۲۲۱ تیره بخت
«	۳۷۱	۲۲۲ شکایت پیرزن
«	۳۷۲	۲۲۳ گرگ و سگ
«	۳۷۳	۲۲۴ احسان بی ثمر
«	۳۷۴	۲۲۵ نشان آزادگی
«	۳۷۵	۲۲۶ کازگاه حریر
«	۳۷۶	۲۲۷ نامه‌ای به نوشیروان

عنوان	صفحة	کویته
۲۲۸ این قطعرا برای سنگ مزار خودم سرودهام	۳۷۷	خانم پروین اعتصامی
۲۲۹ سرود آبخار	۳۸۱	شهریار
۲۳۰ زندان زندگی	۳۸۲	«
۲۳۱ بازار شوق	۳۸۳	«
۲۳۲ نی محزون	۳۸۳	«
۲۳۳ کاش یارب	۳۸۴	«
۲۳۴ دخترک خیاط	۳۸۹	دکتر حریری
۲۳۵ مرگ یار ملول	۳۸۹	«
۲۳۶ یادشاه	۳۹۰	«
۲۳۷ بر مرگ صادق هدایت	۳۹۵	فرزاد
۲۳۸ بیحاصلی	۳۹۵	«
۲۳۹ بر سر آنم	۳۹۶	«
۲۴۰ ای کاش	۳۹۹	سرمه
۲۴۱ حدیث عاشق	۳۹۹	«

بخش چهارم - ۱۳۲۵ - ۱۳۵۰

۲۴۲ جامه معشوق	۴۰۵	دکتر علی آبادی
۲۴۳ خاکسپر	۴۰۷	«
۲۴۴ نامه بمادر	۴۱۰	«
۲۴۵ مرغ دریا	۴۱۰	«
۲۴۶ موج	۴۱۱	«
۲۴۷ به برادر بیزبانم	۴۱۵	دکتر رعیدی
۲۴۸ راز شب	۴۲۱	رهی
۲۴۹ دشمن و دوست	۴۲۱	«
۲۵۰ نیروی اشک	۴۲۲	«

گوینده	صفحة	عنوان
رہی	۴۲۳	۲۵۱ راز حوشدلی
«	۴۲۴	۲۵۲ زلف یار
«	۴۲۴	۲۵۳ رازداری
«	۴۲۴	۲۵۴ عمت مردانہ
«	۴۲۴	۲۵۵ آتش خاموش
«	۴۲۵	۲۵۶ ریزش موی سر
«	۴۲۵	۲۵۷ نہخشہ سخنگوی
«	۴۲۶	۲۵۸ کوکب امید
«	۴۲۷	۲۵۹ عاشق فریب
«	۴۲۷	۳۶۰ نابینا وستمگر
«	۴۲۸	۲۶۱ کالای بی بها
«	۴۲۸	۲۶۲ شاہد اولاکی
«	۴۲۹	۲۶۳ اندیشہ باطل
«	۴۲۹	۲۶۴ پیام صبح
امیری فیروزکوی	۴۳۳	۲۶۵ دررثاء وثوق الدولہ
«	۴۳۵	۲۶۶ دردنی درمان
«	۴۳۶	۲۶۷ پیامی از امیر بہ فرج
«	۴۳۷	۲۶۸ دیار دوست
«	۴۳۷	۲۶۹ آئینہ
«	۴۳۸	۲۷۰ ناکامی
«	۴۳۸	۲۷۱ دل مینا
«	۴۳۹	۲۷۲ حمای فلک
«	۴۳۹	۲۷۳ عمر باطل
«	۴۴۰	۲۷۴ شنم
«	۴۴۱	۲۷۵ حالک راہ
«	۴۴۱	۲۷۶ حان حسہ
«	۴۴۲	۲۷۷ طریق حقیقت
«	۴۴۲	۲۷۸ رندہ پیہاری
«	۴۴۳	۲۷۹ زن
دکتر کاسمی	۴۴۷	۲۸۰ شاہکار خداوند
گلچن گیلانی	۴۵۱	۲۸۱ رام

عنوان	صفحة	گوينده
٢٨٢ عقاب	٤٥٥	دکتر خانلری
٢٨٣ شیوة ناز	٤٥٨	«
٢٨٤ ناگفته‌ها	٤٥٩	«
٢٨٥ مهتاب پائیز	٤٦٠	«
٢٨٦ کدزبان پرد؟	٤٦١	«
٢٨٧ یغمای شب	٤٦٢	«
٢٨٨ نامه‌ای پته‌بان	٤٦٢	«
٢٨٩ دوسه‌شید	٤٦٣	«
٢٩٠ چه بگویم	٤٦٧	حالت
٢٩١ سوء سابقه	٤٦٨	«
٢٩٢ شبها	٤٦٩	«
٢٩٣ از زبان وکلای مجلس چهاردهم	٤٦٩	«
٢٩٤ خویان لهستانی	٤٧٠	«
٢٩٥ دل‌کوه	٤٧١	«
٢٩٦ ملکه عریان	٤٧٥	دکتر حمیدی
٢٩٧ سنگتراش زایونی	٤٧٩	گلچین معانی
٢٩٨ یار سپید موی	٤٨١	«
٢٩٩ گلدانک امید	٤٨٥	صدای
٣٠٠ کزور	٤٨٩	توللی
٣٠١ گنهکار	٤٩٠	«
٣٠٢ ساقی یاد	٤٩٠	«
٣٠٣ شعله کبود	٤٩١	«
٣٠٤ هنر	٤٩٢	«
٣٠٥ بن‌بست	٤٩٣	«
٣٠٦ عید	٤٩٤	«
٣٠٧ یاران نیمه راه	٤٩٥	«
٣٠٨ هودج مرگ	٤٩٦	«
٣٠٩ ملعون	٤٩٧	«

عنوان	صفحه	گوینده
۳۱۰ آزادگی	۵۰۱	چاوید
۳۱۱ ای رهگذر	۵۰۱	«
۳۱۲ شیراز	۵۰۲	«
۳۱۳ خاموشی	۵۰۳	«
۳۱۴ امید من بخند	۵۰۳	«
۳۱۵ ابر	۵۰۷	دکتر داطرزاده
۳۱۶ فردا	۵۰۸	«
۳۱۷ شکوه عشق	۵۱۳	علی مزروعی
۳۱۸ مست تو	۵۱۳	«
۳۱۹ عم آموز	۵۱۴	«
۳۲۰ سعلکن	۵۱۴	«
۳۲۱ شکسته	۵۱۶	«
۳۲۲ هوس	۵۲۱	دکتر وصال
۳۲۳ ماه سفر کرده	۵۲۵	دادو سیمین صیبهایی
۳۲۴ حاضرها	۵۲۵	«
۳۲۵ بعمه‌های درد	۵۲۵	«
۳۲۶ فرش هوس	۵۲۶	«
۳۲۷ شراب نور	۵۲۷	«
۳۲۸ برگریزان	۵۲۷	«
۳۲۹ احگر	۵۲۸	«
۳۳۰ افسون	۵۲۸	«
۳۳۱ غرور	۵۲۹	«
۳۳۲ سراب	۵۳۳	سایه
۳۳۳ شبان	۵۳۴	«
۳۳۴ شب سیاه	۵۳۵	«
۳۳۵ مرگ روز	۵۳۶	«
۳۳۶ درس‌ایر خدا	۵۴۱	حاجم فرخ فرزاد
۳۳۷ گریز و درد		«
۳۳۸ آریاد رفته	۵۴۳	«

عنوان	صفحه	نویسنده
۳۳۹ بیمار	۵۴۴	حانم فرورخزاد
۳۴۰ خانه متروک	۵۴۵	«
۳۴۱ دختر و بهار	۵۴۶	«
۳۴۲ دیو شب	۵۴۷	«
۳۴۳ راز من	۵۴۸	«
۳۴۴ زنده بگور	۵۵۳	دکتر مطهر مصفا
۳۴۵ یک پیرهن	۵۵۴	«
۳۴۶ گرگ بهاندگیر	۵۵۴	«
۳۴۷ رنج سی ساله	۵۵۵	«
۳۴۸ دولت خم	۵۵۶	«
۳۴۹ بی‌همدمی	۵۵۷	«
۳۵۰ آرزوی اشک	۵۵۸	وحید الفیدین مناری
۳۵۱ دلجو	۵۵۸	«
۳۵۲ مناجات	۵۵۹	سهیلی
۳۵۳ یرمیش و پاسخ	۵۵۹	«
۳۵۴ رؤیا	۵۶۱	ژاپتی
۳۵۵ هر چه بود گذشت	۵۶۳	دکتر دهقان
۳۵۶ بیک قطعه عکس	۵۶۴	شهران
۳۵۷ وطن	۵۶۴	«
۳۵۸ شهر عشق	۵۶۵	حائری
۳۵۹ مرگ هما	۵۶۶	غوغا
۳۶۰ سعادت دو جهان	۵۶۸	سمیدی
۳۶۱ آن شب	۵۶۹	پاریزی
۳۶۲ چشم آسمانی	۵۶۹	«

عنوان	صفحه	گویینده
۳۶۳ روپاه طماع	۵۷۳	حکمت
۳۶۴ کعبه دل	۵۷۳	«
۳۶۵ نامه تو	۵۷۴	فراهرزی
۳۶۶ گفتگو	۵۷۶	فصیحی
۳۶۷ که هست...	۵۷۶	«
۳۶۸ گریه مستانه	۵۷۸	بلاغی
۳۶۹ پرستو	۵۷۸	بلاغی
۳۷۰ دریا	۵۸۰	بانودکستی قمر آریان
۳۷۱ خروبلبل	۵۸۱	میلانی

رجال و دانشمندی که شعر می گویند

فدگر

سابقاً بعض رسانیدم و باز تکرار میکنم که شعرا و نویسندگان و مترجمان جوانی که آثارشان مستقلاً بطبع فرسیده، یا مرکز فعالیت ادبی آنها منحصراً روزنامه‌های ولایات بوده است و نگارنده باین دلایل از آنها یا اصلاً بی‌خبر مانده ام و یا در موقع تنظیم این کتابها اثری از آنها نداشته‌ام، میتوانند آثار خود را برای بنده بفرستند، یا مرا بهر وسیله دیگری از آنها مطلع کنند تا در تجدید چاپ هر کتابی هر کدام را واجد شرایط بیایم بطبع برسانم.

نشانی: تهران - خیابان سلطنت آباد - خیابان ناهید - تلفن ۸۸۴۱۵۸

مقدمه

بسیار خوشوقتیم که با انتشار این کتاب سومین سهم از دینی را که تعهد کرده بودم بضمیمه سپاس و تشکر بی پایان خود بخوانندگان عزیز تقدیم میکنم. نکته پیداست که ادای این دیون جز بصری عمر و انصراف از لذات میسر نیست، اما در برابر علاقه شدید جامعه این صرف و انصراف، بخشش و اغماض مختصری است.

با اینکه این کتابها بالنسبه گران تمام می شود حلد اول آن در مدت سه سال، سه مرتبه و حلد دوم آن در ظرف دو سال، دو مرتبه، بمرحله تجدید طبع رسیده است، و عمین اقبال عظیم و لطف شامل خوانندگان است که مرا بانجام تعهد خود نه تنها از نظر ادای يك قریضه بلکه از نظر عرض امتنان و تشکر هم موظف و مکلف میدارد.

این کتاب که قسمت سوم از «دریای عوهره» است محتوی قطعات گزیده ای است که از گویندگان معاصر با منتهای دقت جمع آوری شده و مقصود من از گویندگان معاصر در اینجا، گویندگانی هستند که در این سفر کوتاه عمر - اگر چه تنها روز و شبی هم باشد - با آنها همسفر بوده ام، و بعبارت دیگر در این چهل سال اخیر یا هستند یا مردماند و یا بدینا آمده و بعد سخنوری رسیده اند.

مبنای تقسیم بندی من در این کتاب تاریخ تولد گویندگان است و معلوم است برای معاصران اگر بخواهند که تقدیم و تأخیری قائل شوند که مبنایی جز صدقه و اتفاق ارقبیل حروف تهجی اول اسم یا اسم قاصیل داشته باشد مبنایی جز این نمیتوان حسست، و من مخصوصاً از جهت اینکه ادبیات ما همیشه بسا نظر دقیق تری متوجه به معر بوده است خود را دست کم به ثبت و ضبط تاریخ تولد و وفات گویندگان موظف یافته ام، و چون میدانستم که در خصوص معاصران اظهار عقیده واقعی و حالی از نصب و دحامله بی ایجاد غوغا و آسویی ممکن نیست و من هم نه فعلاً خود را برای این کار مهیا و آماده میدیده ام و نه عطفاً

أهل تعارف و مجامله، همین روش منطقی را اتخاذ کرده‌ام تا خود کتاب
مندیاری از نقص سکوت مرا جبران کند و بسیاری از نکات را که من از بیان
آنها خاموش مانده‌ام، او درعین خاموشی بزبان آورد؛ باین معنی که اولاً
خط سیر شعر فارسی را در این چهل سال بخوبی تعیین کند و ثانیاً تأثیر هر
شاعری را در گویندگان حول و حوش او آشکار نماید و مقصود من از یکبار بردن
کلمات حول و حوش، در این جمله اخیر این است که خوانندگان را یا مکان
تأثیر هر شاعری در گویندگان پیشین او، تا حد معلوم و محدودی، متوجه
نمایم.

چیز دیگری که باید بگویم این است که من در این کتاب هر قرن را
بچهار دوره تقسیم کرده‌ام؛ زیرا هر بیست و پنج سال را برای یکمال رسیدن
یک دسته از شاعران و بالنتیجه یک تحول معنوی در شعر کافی دیده‌ام.

دیگر آنکه چون مینای تاریخ و تاریخ ادبیات ما سال قمری بوده است
و اگر من این نکته را رعایت نمی‌کردم این قسمت از تاریخ ادبیات بقسمتهای
پیشین خود چنانکه شاید اتصال نمییافت، تاریخ تولد و وفات گویندگان
را به سالهای قمری تبدیل کردم، تا اگر روزی در این باب نظری کلی اتخاذ
شود این قسمت هم بالطبع مشمول آن نظر گردد و در غیر این صورت در ادوار
ادبی یک ملت دو نوع تاریخ - که غالباً برای خواننده تولید زحمت میکند
بکار نرفته باشد.

نکته دیگر که ذکر آن واجب است اینکه نگارنده در این کتاب مدعی
این است که تمام قطعات عالی و خوب و خواندنی شعر فارسی عصر حاضر را
جمع آوری کرده است نه مدعی اینکه گویندگان این قطعات همگی شعرای
معاصرند و میان این دو مطلب تفاوتی فاحش است: تاریخ ادبیات دنیا اینطور
نشان میدهد که همیشه قرن‌ها می‌گذرد تا موجودی آنچنانکه به تمام معنی اطلاق
کلمه «شاعر» بر او جایز باشد یا بر صفت هستی گذارد و بنا بر این یک کشور
کم جمعیت و پر کنار از فرهنگ واقعی و عالی بسیار حقیر تر از آن است که در
ظرف پنجاه سال یا کمتر پنجاه شاعر یا بیشتر را در دامن خود پرورش داده
باشد، اما حقیرتر از آن نیست که در ظرف همین زمان صدها قطعه شعر عالی
و خوب و خواندنی را بوجود آورده باشد. من در این کتاب ۳۱۱ قطعه *
شعر را جمع کرده‌ام که بعضی از آنها عالی، بعضی از آنها خوب، بعضی از
آنها خواندنی - برای آنکه عالی و خوب نداشته‌اند - و دسته کمی از آنها هم

سست و ضعیف است و این دسته کم اخیر غالباً از کسانی بوده است که پانداشتن شعر، انکار شاعری آنها - به علت شهرت بیکرانی که از جهات دیگر یافته اند و معاصران باشند یا این شهرت را نتیجه شاعری آنها تصور می کنند - دشوار بوده است؛ قطعاتی که از عشقی و عارف و نیما و حتی فرخی و شعرای امثال آنها آورده ام - اگر چه از اشعار خوب آنهاست - از همین نوع قطعات است.

نکته دیگری که لازم است برای اعتماد خوانندگان معاصر و آینده این کتاب، بر این مقدمه بیفزایم این است که من بشهادت خدای خود تا آنجا که برای بشر ریاضت کشیده و آموخته بقلبه بر نفسی میسر است، در جمع آوری و فراهم کردن مطالب این کتابها اغراض و امیال شخصی را مجال ظهور و تجلی نداده ام و بهمین دلیل چه بسا آثار کسانی را که يك روز شاگرد من بوده اند و بعضی از آنها بی میل نیستند که امروز خود را استاد من قلمداد کنند، یا نوشته های اشخاصی را که پنهان یا آشکارا من بدگویی کرده و بدگویی می کنند با علم باین احوال و اقوال - همینکه واجد شرایط لازم یافته ام در این کتابها گنجانیده ام و از این بابت منتهی هم بگردن آنها ندارم؛ زیرا با آنها رحم نکرده ام، یکمال کار خویش عشق و رزیده ام و با اینهمه اگر کسانی آثار خود را در جلد اول و دوم و سوم این کتاب نمی بینند نباید این عمل را حمل بر غرضی کنند و باطناً باین علت و ظاهراً بعنوانین دیگر، محرمانه، یا علنی، از من گله و شکایت نمایند؛ زیرا اولاً نگارنده هیچ تعهد نامه ای بکسی نسپرده ام که هر آدمی را که با نوشتن یا گفتن آشنائی مختصری داشته باشد بشناسم و ثانیاً این کتابها جنبه رسمیت خاصی ندارد که عرکس را بیادها نیاورد از یادها برده باشد و ثالثاً اگر کسانی در فن خاصی از نویسندگی چیزی بوجود آورده اند من نام آنها را فقط در جای خود ذکر خواهم کرد و در این صورت آنچه که برای آنها لازم است اندکی صبر و شکیبائی است.

دکتر مهدی حمدی اسناد دانشگاه تهران

۳۴/۷/۲۰

بخش اول

شعراى ربع سوم قرن سيزدهم

۱۲۵۰ - ۱۲۷۵

هجری قمری

صفای اصفهانی
(.....)
هجری قمری

فارتگر دل

دل بردی از من بیغما ای ترک غارتگر من
دیدی چه آوردی ایدوست از دست دل بر سر من
عشق تو در دل نهان شد دل زار و تن ناتوان شد
رفتی چو تیر و کمان شد از بار غم پیکر من
میسوزم از اشتیاق در آتشم از فراق
کانون من سینۀ من سودای من آذر من
من مست صهبای باقی زان ساتکین رواقی
فکر تو در بزم ساقی ذکر تو رامشگر من
چون مهره در ششدر عشق یکچند بودم گرفتار
عشق تو چون مهره چندیست افتاده در ششدر من
دل درتف عشق افر وخت گردون لباس سیه و خت
از آتش آه من سوخت در آسمان اختر من
گبر و مسلمان خجل شد دل فتنه آب و گل شد
صد رخنه در ملک دل شد ز اندیشه کافر من
شکرانه کز عشق مستم میخانه را می پرستم
آموخت درس الستم استاد دانشور من
سلطان سیر و سلوکم مالک رقاب ملوکم
در سوزم و نیست سوکم بین نفمة مزمر من
در عشق سلطان بختسم در باغ دولت در ختم
خاکستر فقر تختسم خاک فنا افسر من
با خار آن یار تازی چون گل کنم عشق باری
ریحان عشق مجازی نیش من و نشتر من
دل را خریدار کیشم سرگرم بازار خویشم
اشک سپید و رخ درد سیم منست و زر من

اول دلم را صفا داد آئینه‌ام را جلا داد
 آخر پیاد فنا داد عشق تو خاکستر من
 بار غم عشق او را گردون ندارد تحمل
 کی می‌تواند کشیدن این پیکر لاغر من
 تا چند درهای وهوئی ای کوس منصوری دل
 ترسم که ریزند بر خاک خون تو در محضر من
 دل دم ز سر صفا زد آئینه‌ام را جلا زد
 سلطان دولت لوا زد از فقر در کشور من

لطف یزدان

چنین شنیدم که لطف یزدان بروی جوینده در نیبندد
 دری که بگشاید از حقیقت بر اهل عرفان دگر نیبندد
 چنین شنیدم که هر که شبها نظر ز فیض سحر نیبندد
 ملک ز کارش گره گشاید فلک بکینش گمر نیبندد
 دلی که باشد بصبح خیزان عجب نباشد اگر که هر دم
 دعای خود را بکوی جانان بیال مرغ اثر نیبندد
 اگر خیالش بدل نیاید سخن نگویم چنانکه طوطی
 جمال آئینه تا نیبند سخن نگوید خبر نیبندد (۱)
 بر شهبدان کوی عشتش بسرخ روئی علم نگردد
 بر نگ لاله کسی که داغ غمش بلخت جگر نیبندد
 بزیر دستان مکن تکبر ادب نگهدار اگر ادیبی
 که سربلندی و سرفرازی گذر بر آه سحر نیبندد
 ز تیر آه چو ما فقیران شود مشبک اگر که شبها
 فلک ز انجم زره نبوشد قمر ز هاله سپر نیبندد
 ... کجا تواند دم از مقامات عاشقی زد (۲)
 هر آنکه نالد بناله نی چونی بصد جا گمر نیبندد

غم عشق

من پر گاه و غم عشق همسنگ کوه گران شد
 در زیر این بار اندوه ای دل مگر میتوان شد؟
 چون تیر با استقامت از قوس من بست قامت
 بی قامت آن قیامت قد چو تیرم کمان شد
 چون زعفران بود و چون نی در چشم چون ارغوانم
 رخسار من زعفرانی بالای من ارغوان شد (۱)
 تا شد غمش هاله دل بر مه رسد ناله دل
 دل رفت و دنباله دل جانم بحسرت روان شد
 بی گوهر و بی عقیقش در آب و در آتشم من
 اشکم چو یاران نیشان آهم چو برق یمان شد
 ره بردم از دل بکویش دل بستم از جان بمویش
 عشق من و حسن رویش افسانه و داستان شد
 در بند زلفی و خالی گشتم چو موئی و نالی
 گر بدر من شد هلالی زان ماه لاغر میان شد
 ما را دلی بود و جانی در بند آن آفت جان
 جان پای بند و پریشان دل دستگیر و (۱) نوان شد
 در کار خود محو و ماتم اعجوبه نادراتم
 عقلم بطفلی چنو پیر عشقم به پیری جوان شد
 در کویم آن ماه سرمست آمد سر زلف بر دست
 بهشان دو بنشست و برخاست گفتمی که آخر زمان شد
 از دیده و دامنم زاد طوفان نوح از غم عشق
 هر دامنم همچو دریا هر دیده ام ناودان شد
 دل مرغ بر بسته پر بود پر داد پرواز عشقش
 سیمرخ قاف حقیقت طاووس باغ جنان شد
 این طفل بی درک و دانش در مکتب پیر تعلیم
 شاگردی درس غم کرد صاحب دل و نکه دان شد
 کرد آنکه در مسلك میر سیر صفای مجرد
 استاد ارشاد جبریل شاگرد پیر مغفان شد

ادیب پیشاوری
(سید احمد)
۱۳۳۹ - ۱۳۶۰
هجری قمری

گلزار جهان

که چیننده را زان دوسدخار نیست
 جهانرا چو گفتار کردار نیست
 که نزدیک وی عهد و زنهار نیست
 ندیدم یکی دل که افکار نیست
 سرانجام بر دلش زنگار نیست
 که این بدکنش را، ز کس عار نیست
 هم از بدگهر کم بمقدار نیست
 جز این دو جهانرا دگر کار نیست
 چرا دلت رنج ز تکرار نیست؟
 نگارش بجز درد و تیمار نیست
 طرازش بجز جنگ و پیکار نیست
 مگر بر سرش میر و سالار نیست
 چو شب‌دیزکش بر سر افسار نیست
 مرا و ترا اندران یار نیست
 که راهش درشت است و هموار نیست
 کسی کش دل از علم بیدار نیست
 پدیداست و خود جای افکار نیست
 فرومایه جز مرد خوشخوار نیست
 بگیتی درون یک سبکسار نیست
 بهنجار جز گاو و خر و آرا نیست
 برهنه سری را که دستار نیست
 ز روشن جهانی که آن تار نیست
 صدف حنی لؤلؤی شهوار نیست

یکی گل در این نغز گلزار نیست
 منته دل بر آوای نسیم جهان
 مشو غره بر عهد و زنهار وی
 ز پیکان این بسته زه بر کمان
 کدامین زدوده دل از غم کز او
 فرو بند چیننده لب از گله
 کسی کو گله دارد از بدگهر
 گهی قیرگون که چوروشن چراغ
 ستوهی فزاید مکرر همی
 دراز است طومار گردون و لیک
 قلم زن نزد خامه در آشتی
 چو دیوانه آشفته تازد همی
 چورخش تهمتن گسسته جدارا
 از این پرده بیرون یکی حضرتیست
 رونده برفت و من ایدر بجای
 چه بیدار چشم و چه خوابیده چشم
 نشانهای صنع وی اندر تنم
 فرومایگی چون سرشت تن است
 سبکسار تر از پرستار تن
 بخوشخواری آنکو جرانید لب
 نباشد غم پیچ و تاب از بنه
 تن از تیره گل زاد و رخشنده جان
 دهان صدف گرچه در پرورد

ز گرای خواجه عمرت پخروار بود^۱ ا قیزی کنوت ز خروار نیست
 کلید شب و روز بنیاد کن^۲ در این کاخ لرزنده بیسکار نیست
 کنون تا نه بس دیر این خانه را از این بن کنان بام و دیوار نیست
 که این موج دریا نشیننده را ز سوئی کرانه پدیدار نیست
 کمر بسته ای پیش گیتی مگوی میان اندرم بسته ز نار نیست
 کنشتی پرستنده را در کنشت چومطران اگریز ارچنین تار نیست
 نکوئی بسا کی کز این خوار بار فکوثر کسی را بانبار نیست
 چو خواهی ز کس نشنوی ناسزا مگو با وی آنچه سر اوار نیست
 ز آزار پیگانگان چون نوم؟ که بر من زمن حر که آزار نیست
 ز خوی بد خویش نالم که کس بمن بر چسو خویم ستمکار نیست
 منه بر دلت بار رنج از سخن بدست اندوت چونکه معیار نیست
 شگفتی فزا صیرفی کش درم ابر تخت و دکان و دیندار نیست
 خدنگ افکن آن تیر چون افکند که زیر اندرش چاک سو فار نیست
 میر این گمان کاین کیانی کمان بزه کردنش سخت و دشوار نیست
 فی عسکری^۳ گرچه شکر دهد چو کلکم همانا شکر بار نیست
 چو چشم بتان گر چه بیمار نیست حو چشم بتان گر چه بیمار نیست
 به بیماری اندر بنگذارمش که درمانش حز خوردن قار نیست
 در این شهره بارار پر مشتری متاع مرا کس خریدار نیست
 ز نیسانم آن بار گیرد که نیز صدق را ز نیسان چنین بار نیست
 کجا افکنم تیر کاین تیره آب پراز فوگ گشت و خفتشار^۴ نیست

وجود من

وجود من که در این باغ حکم خاری داشت
 هرا ر شکر که این خار پای کس نخلید
 چو گل شکفته از انم در این جمن که دلم
 چو غنچه خون حگر خورد و پیرهن ندرید

۱- رئیس کلیسا . ۲- نویدن ناله و رازی کردن . ۳- عسکری نام شهری از
 خورستان که بیسکر خوب داشته . ۴- مرغابی بزرگ .

در طلوع صبح و آثار هنع

شب تیره را زار و نالان نماید
 که مر خویشتن را مسلمان نماید
 سمن در تجاویف ریحان نماید
 چو صبح از شکر خنده دندان نماید
 بساط ز می را زر افشان نماید
 طناب ز منسوج کمان نماید
 که شب بحر موج قطران نماید^۱
 ز سیم سره یا ز ستخوان نماید^۲
 ز پهلوی زاغ سحر خوان نماید
 پلاستیکه جو خای رهبان نماید^۳
 تهاویل کهلی نمایان نماید^۴
 ابر کفت و پیش سلیمان نماید
 که بر کفت تخت درخشان نماید^۵
 یکی کودکی کاو ز خزران نماید^۶
 یکی چساک کرده گریبان نماید
 که خور، دست موسی عمران نماید
 یکی حبش پر سحر و دستان نماید
 چو وحشت فزا جان هامان نماید^۷
 یکی کف بیضای رخشان نماید
 شعاعی که بر شکل ثعبان نماید
 که بر سقف این سبز ایوان نماید
 سپاهی که سیمینه خفتان نماید^۸

سپیده چو از نور دامان نماید
 شب تیره چون کافری کاو بخواند
 هوا سوده مشک و کافور بیزد
 به باغ اندرون غنچه لب بر گشاید
 افق ز استین کف زرین بر ارد
 شب سند سین خیمه را بر حواشی
 پسید آید از ساحلش کف دریا
 چو در دست زنگی زنی نیم یاره^۱
 یکی پر اسپید براق روشن
 یکی قاقمین حاشیت از کناره
 چو برفرق مشکین نشان صلح را^۲
 چو دیوی که اورنگ بلبیس آرد
 سپیده چو اورنگ شب تیره دیوی
 گران بار گردد ز حفت و بزاید
 کران سپر هیئت از خط ابیض^۳
 کران خود گریبان موسی است زیرا
 چو فرعون قبلی فلک هر شبانگه
 شب دهشت انگیز از فرط ظلمت
 سحر موسی آسا ز جیب منور^۴
 فروغ کفش پر فرزد شعاعی
 بسدم در کشد آنهمه جادویها
 بیوبارد آن بیکرانه سپاهش^۵

۱ - قطران صمغی است تیره و سیاه . ۲ - یاره دستبند . ۳ - سیم سره نقره
 خالص و پاک . ۴ - جوخا جامه ای که از پشم بافته باشند . ۵ - صلح ریختن موی سر
 که اطراف آن بجا مانده باشد . ۶ - تهاویل رنگهای گوناگون دیدن که باعث بیم
 گردد - کهولت پیری . ۷ - اورنگک تحت سلاطین - کفت بکسر کاف تازی دوش و سر -
 دوش که بر بی کتف خوانند . ۸ - خزران بمعنی خزر است که ولایتی است از گیلان .
 ۹ - کران بکاف تازی افق . ۱۰ - هامان نام وزیر فرعون . ۱۱ - جیب بفتح اول
 گریبان . ۱۲ - اوباردن بمعنی بلعیدن است . ۱۳ - خفتان لباس جنگ جبه مانند .

همیدون گمانم که هر شب ستاره
 سحر چون یکی آبکش مرد میاح^۱
 کز آن چاه بن برکشد تازه وردی
 یکی یوسنی بر کشد از بسن چه
 یتابد بر آن خفتگان بغفلت
 ندانند این خفتگان کز چه از ما
 بر آرد دگر بار سر از کسرافه
 شب و روز را بر طریق تبادل
 بکاهد گهی آن و بار دگر این
 همینست اکسیر این بوته کزوی
 یکی سنگ بیجاده زاید ز لطفش^۴
 سه دیگر ز پروزه سازد نگینی
 بندریا درون از گل و قطره پاران
 چو جفت پراهیم خاک سترون
 میانجیش کرده نخستین کننده^۵
 حوالنگه روزی جانوران است
 براتی که قسام بر وی نویسد
 هم از کاک رسام پنهفته از تو
 بیاراید اشکال زیبا که هر یک
 وزین شاخه‌های برومند خرم
 همه میوه‌های سرشته بشهدی
 ز عطشانی افتد بجان کندن آندر
 بمیرد ز خشکی اگر نه سحایش
 چو چشم‌تر از ریزش اشک و خاشه^۸
 کجا دید یاری بخورشید روشن
 گرفتم که خود تیزچشمی جو زرقا^{۱۰}

از این بیم تا صبح لرزان نماید
 آفت چون لب چاه کنعان نماید
 که گیتی از آن عبهرستان نماید^۲
 که نرخ بسی بخش وارزان نماید^۳
 فروغش اثر در شبستان نماید
 بهر شامگه چهره پنهان نماید
 گهی از حمل که زمیزان نماید
 فلک مورد ربح و خسران نماید
 فزونی گهی این و گه آن نماید
 گهی زر و گه نقره کان نماید
 دگر سنگ لعل بدخشان نماید
 همیدون شمرکت فراوان نماید
 لالی رخشان و مرجان نماید
 زنیسان او تازه زهدان نماید
 که بر خاکیان لطف واحسان نماید
 جهانش چو مهمان ابر خوان نماید
 نه یک ذره افزون نه نقصان نماید
 تصاویر خوبان بستان نماید
 بر اقلیدس صنع برهان نماید
 بخرداد مه بین چه الوان نماید
 کسه آغشته با عنبر و بان نماید^۶
 ز می راز لطف ارنه ریان نماید^۷
 بسکام اندرون آب حیوان نماید
 پر از ژفک و چفسیده مژگان نماید^۹
 کجا خور بدینگونه چشمان نماید
 زنجدت عیان تا به نجران نماید^{۱۱}

۱ - میاح آنکه در چاه رود برای پر کردن دلو آب. ۲ - عبهر فرگس. ۳ - بخش کم
 و اندک. ۴ - بیجاده نوعی از یاقوت. ۵ - نخستین کننده فاعل اول. ۶ - بان نام یکی
 از مشموعات معطر است. ۷ - ریان سیر آب. ۸ - خاشه خاشاک که در چشم رود.
 ۹ - ژفک چرک چشم که از رمد و چشم درد پیدا شود. ۱۰ - زرقاء الیمامه زنی بود
 از قبیلۀ جدیس که از سه روزه راه میدید. ۱۱ - نجران موضع یارادی در یمن.

که چشمت از آن درد گریان نماید
 یکی مام دخترت درمان نماید
 در این گوی زرین که تایان نماید
 چو آهنگ ادراک یزدان نماید
 که بیرونش از وسع و امکان نماید
 همه روزه در کتج حرمان نماید
 بپاید به میدان و جولان نماید
 که تا تنف صافی و رخشان نماید
 بشویش که جانت ز پاکان نماید
 که بافیده از قیر اران نماید^۱
 از این قیر گون جامه عریان نماید
 ز شوخی که آن خوی شیطان نماید
 که همواره ره سوی عصیان نماید
 ز آب و گل بسوالش جان نماید
 قنسادیش آئینه گردان نماید
 گهی شیت و گه نوح طوفان نماید
 که در پیکر شاه مردان نماید
 جفا وقت پاداش یکسان نماید
 نه پسته که لبهای خندان نماید
 از این دیو مردم که انسان نماید
 که با زخم خایسک سندان نماید^۲
 نهد پای و آثار طغیان نماید
 یکی عرصه تنگ میدان نماید
 که دانای طوسیش عنوان نماید^۳

نه درد رمد دیده چشمت زمانی
 بگشیز بستان و با شیر پستان
 همت خیره گردد چو تش بر کماری^۱
 همین است بهره خردهای مردم
 چپ و راست بشنابد آنکه بماند
 چو شب پره کز هول اشراق اختر
 چو شب چادر قیر گون بر فسر ازد
 زتن شوخ واکن بگرما به اندر^۲
 جهانست گرما به جان و دروی
 روان را هوسهای گیتی است جامه
 مگر دست توفیق یزدان پاکت
 بگرما به اندر بشوئی روان را
 چو پالوده شد جانت از خوی دیوی
 فرشته نماز آردت زانکه جانت
 فروزنده شمعی است یکتا و سرمد
 گهی پور آذر گهی پور عمران^۳
 همه جای زیبا و زیبا تر آنجا
 فلک برستم پیشه و داد گستر
 نه بسته دهن فندق از زخم بجهد
 بیاشام خشم و فرو بر زنایت^۴
 چنان خوی کن بر سیاسات نادان
 کسی کو ز اندازه خویش بیرون
 فراخای گیتی بچشم اندر او را
 چو طبعم ز اسکال ابلونیوس^۵

۱- تش محقق توش. ۲- شوح چرك بدن. ۳- اران بفتح همزه و تشدید راء ولایتی است وسیع در طرف شمال غربی رود ارس. ۴- آذربتگر پدریاعم حضرت ابراهیم ۵- نای حلقوم. ۶- خایسک چتک و چکش مسگری و آهنگری و غیره. ۷- ایلونیوس (Apollonius de Perga) حکیم ریاضی دان یونانی صاحب مخروطات که در اواخر قرن سیم قبل از میلاد میزیسته. ۸- خواجه نصیرالدین محمد بن حسن طوسی متوفی در سنه ۶۷۲ هجری.

شود و نجه وز شرح اہسال و رمزی
 سوی شعر می بگروم تا کہ طبعم
 الا تا نگیری بر این شعر خردہ
 کہ گردون گردندہ ہر طارقی را^۱
 چو بر منجی این را بمنظوم افضل^۲
 بر آراید ارژنگ^۳ وار او چکامہ
 صلت یابد و حرمت و جہاء و جامہ
 ستامی بگوہر نشانندہ بہ بندد
 یکی طلحۃ الفیض باید نخستین
 ندید او چنین روز گاری کہ مغزش
 ہمہ بار بیدانسی آرد آیدون
 ہمہ زیر دیو سکاچہ^۴ ضلالت
 سکاچہ کہ از علت جہل زاید
 خرد خفتہ و دیدہ ناخفتہ دارد
 سکاچہ گرفتہ بنالد زدہشت
 ز عیب خودش آگہی نیست زیرا
 جعل گر ز زشتی خود آگہستی
 بجامہ نگارین تن آراستہ چون
 ہسی شوم تر از طویسی کہ فعلت
 نیاید خردمند مردم کہ دل را
 جہان بندہ باید مرا و را نہ کاو خود
 خورندہ خرد آرزو دان و آزش
 بود فنگش از عاملی آنکہ داند^۵
 سلیمان جمشید فر کیست ؟ آنکو
 گر این اژدہا کشتہ آید بدست
 میاماز کوشش کہ با عزم مردان

کہ آموزگار از سلمان نماید^۱
 گشادہ زبان و زبان دان نماید
 گسرت شعر من سست بقیان نماید
 علی شبہ ایام و ازمان نماید
 ہمان قصہ نبت و سعدان نماید^۲
 کہ تا پیش خاقان شروان نماید
 فزونی پر امثال و اقران نماید
 اہر پارہای کان ز ختلان نماید^۳
 کہ بر تلو آن نطق سبحان نماید^۴
 پر از درد و دل پر ز پیمان نماید
 گیاهی کہ از خاک ایران نماید
 و گرشان ہمی دیدہ یقظان نماید^۵
 گراتر زالوتد و ثیلان نماید^۶
 سکاچہ از سیراش پھران نماید
 جز اینکہ نہ نالد نہ افتان نماید
 چنین رام و پدراہ و شادان نماید
 بخر چنگک چون بیخ گدازان نماید^۷
 طویسی کہ طاووس نیران نماید^۸
 ہمین رختہ در حکم فرقان نماید
 بدین رنگ و بوہا گروگان نماید
 پرستار بازار کبھان نماید
 کہ خانہ خرد زین دو ویران نماید
 کہ خویش از قناعت چو سلطان نماید
 ہوی را چو دیوی بزندان نماید
 ز تو دھر سام نریمان نماید
 ہمہ کار دشوار آسان نماید

۱- مراد ابن سینا است کہ مسأله اہسال و سلمانرا در کتاب شفا ایراد کردہ
 و عبدالرحمن جامی آنرا بمنظوم در آورده. ۲- طارف تازہ وجدید. ۳- مراد خاقانی
 است. ۴- سعدان گیاهی معروف و مطلوب شتر. ۵- نگار خانہ مانی نقاش. ۶- ختلان
 شہری کہ اسب خوب داشتہ. ۷- یکی از مردم بخشندہ عرب. ۸- کابوس. ۹- بیدار.
 ۱۰- نام کوهی است. ۱۱- برج سرطان. ۱۲- یکی از اشخاصیکہ در عرب بشومی
 ضرب المثل بود. ۱۳- عامل پیشکار و شاگرد و کارگر.

ز کینت همه آل ساسان نماید^۱
 نه کت مپری از میر یا خنان نماید
 نه کت صیتی از قرب خاقان نماید
 چو چرخت ز کینه پریشان نماید
 ز مردم اگر چه ز اخوان نماید
 که برتنت مرقوع و خلقان نماید^۲
 ز شعراش لؤلوی عمان نماید^۳
 همه ساله بر خواتش مهمان نماید
 کت از خود همه ساز و سامان نماید
 فلک ختلی داغ بر ران نماید^۴
 نگر کت درون باغ رضوان نماید
 چو کاوه درفش از سپاهان نماید
 چو سیف یزن قصد غمدان نماید^۵
 که تا سمدت مست و سکران نماید
 چنانک سبکروح و نشوان نماید^۶
 که تو لید ازمان بدوران نماید
 فلاطونت طغسل دبستان نماید

بزن کوس ساسانیاں گرچه گردون
 فرهمندی و ارزش از دانش آکن
 در افکن بگیتی در آوازه از خود
 ستوده بدانی که مجموع باشی
 نیازت همان به که پنهفته داری
 به از خلعت میردان جامه خود
 سگ چرخ شهره بدان شد که بر لب
 وز آنشد سرافراز مه کش همی خور
 درخشنده دیهیم با دی تو ای خور
 لگام هوس گیر تا زیر رانت
 برون کن ز دل دوزخ آز آنکه
 پرداز از حمیری ازدها ده
 براند ز خاک یمن زنگیان را
 بیاشام از خنب توحید جامی
 چو بجهد بمرز اندرت باده زین خم
 که بجهی از آنسو ترک زین رواقی
 چو زین فلسفه جانت پیرایه بنده

۱- (بدلیلی بیت چهارم از همین صفحه مقصود این است که گرچه ما فند آن ساسان که
 بدست عرب منلوب و پراکنده شدند، منلوب شده باشی. نفهمیدیم چرا مؤلف دیوان
 آل ساسان را کنایه از فقرا و گدایان گرفته است. دکتر حمیدی) ۲- مرقوع لباس
 وصله دار - خلقان مندرس و کهنه. ۳- کلب اکبر صورت هجده کوکب است که یازده
 کوکب داخل صورت و باقی خارج صورت و شعرای یمانی که روشن ترین کوکب ثابته
 است بر لب صورت واقع است (در این دو بیت میخواهد بگوید شهرت کلب اکبر
 بعلمت آنستکه شعرای یمانی را که بسیار درخشنده است در دهان دارد و شهرت ماه
 بعلمت آنستکه پیوسته از خورشید کسب نور میکنند و این دو مهم نیستند، زنده باد
 خورشید که هر چه دارد از خود دارد. دکتر حمیدی) ۴- ختلی منسوب بختلان شهری
 است که اسب خوب داشته. ۵- مار حمیری کنایه از مار عظیم است و حمیر نام
 قبیله ای از اعراب عربه است و شاید در سرزمین این قبیله مارهای بزرگ باشد، و
 ندانستم چرا مؤلف کتاب نوشته است که نام ضحاک مار دوش است! دکتر حمیدی .
 ۶- غمدان بضم عین معجمه نام قصری عالی بود که در صنعاء یمن بنا نهاده بودند
 و بعضی ها نسبت بناء آنرا بسلیمان پیغمبر دادند و سیف بن ذوالیزن پادشاه حمیر
 آن را فتح کرد و آن قصر در زمان عثمان و پامر او خراب شد . ۷- نشوان
 هست .

پرنده یمانی است این شعر مانا کش افسان نطاقات کیوان نماید
فسون مسیحا شود چون دهنش را بنطقم نطاقات افسان نماید

تمثیل

در جنگ ژاپن و روس

هنگام بازگشت گلسه از چراگهش
آمد دمنده گرگ گرسنه فرا دهش
چوپان مالخورده یکی نورسیده سگ
با گله داشتی چو برون گشتی از دهش
چون کارگرگ و گله بدینگونه دید تافت
زی گرگ خیره چیره سگ آن شهردرگهش
افتاد گرگ و سگ بهم اندر به یشک^۲ و گاز
چوپان کشید یوسف خود از بن چاهش
دو شارمه است هندو شبان انگلیس و سگ
جاپان و شاه روس همان گرگ ابلهش
ماه شبان اگر چه بر آمد بروشنی
عم در محاق افتد بکروز آن مهش
بسیار آنها که نهان کرد زیر کاه
تا کی کند زمانه نهان آب درکش
شد شادمان که دام حیل کرد صید هند
خود صید صید گردد و افزایش اندهش
بنگه بقرب اندر و بدروده کشت شرق
کایزد دهد بیاد فنا خاک بنگهش
گر چه دراز دست بر آمد بکیمیا
هم دست روزگار کند پای کوتاهش
شطنج یاز گردون با صد هزار پیل
کش هست داد خواهد از بیدقی شهش
گر چه کشیده دارد از شش جهت کمان
هم بشکند کمانش و هم بگسلد زهش

۱- پرنده شمشیر که نطاقات و کمر بندهای ستاره زحل بجای عسان اوست و عسان سنگی
که شمشیر و کارد را بدان نیز کنند. ۲- دندانهای پیشین حیوانات.

تخم املی

جهانرا بکم مایه بگذاشتم
 لگام تکاورش بر کاشتم
 من ایدون گمانم همه داشتم
 نه شامم مهیا و نه چاشتم
 گزند روان خوار بگذاشتم
 بر آئین او هوش بگماشتم
 بخاکش منش پیش انباشتم
 بگیتی من این پرده برداشتم
 نه ورزیدم این تخم و نه کاشتم
 ستردم همه آنچه بنگاشتم
 که بیهوده بود آنچه انگاشتم
 درخشان یکی بیرق افراشتم
 منش مهدی عصر پنداشتم

خرد چیره بر آرزو داشتم
 منش چون گرا میدزی رنگ و بوی
 چوهر داشته کرد باید یله
 سپردم چو فرزند مریم جهان
 تن آسائی آرد روانرا گزند
 زمانه بکاهد تن و بنده نیز
 بفرجام چون خواهد انباشتن
 بود پرده دل در آمیختن
 چو تخم امل بار ونج آورد
 زدودم ز دل نقش هر دفتری
 بعین الیقین جستم از چنگ ظن
 ازیراست کاند در صف قدسیان
 هر آنکو پبالود از ریمنی

طلعت دوست

سحر بیوی نسیمت بمژده جان سپرم
 اگر امان دهد امشب فراق تا سحرم
 چو بگذری قدمی بر دو چشم من بگذار
 قیاس کن که منت از شمار خاک درم
 بکشت غمزه خونریز تو مرا صدبار
 من از خیال لب جانفزا زنده ترم
 گرفت عرصه عالم جمال طلعت دوست
 بهر کجا که روم آن جمال می نگرم
 بر غم فلسفیان بشنو این دقیقه زمن
 که غائبی تو و هرگز نرفتی از نظرم
 اگر تو دعوی معجز عیان بخواهی کرد
 یکی ز تربت من بر گذر چو در گذرم
 که سر ز خاک بر آرم چو شمع و دیگر بار
 پیش روی تو پروانه وار جان سپرم

مرا اگر بچنین شور بسپرنند بخاک
درون خاک ز شور درون کفن بدرم
بدان صفت که بموج اندرون رود کشتی
همی رود تن زارم درون چشم ترم
چنان نهفتم در سینه داغ لاله رخی
که شد چو غنچه لبالب ز خون دل جگرم

بخش دوم

شعراى ربع چهارم قرن سيزدهم

۱۳۷۵ - ۱۳۰۰

هجری قمری

اديب الممالك
(محمد صادق اميرى)
١٣٣٦ - ١٣٧٧
هجري قمرى

خطاب به محمد علی شاه

پس از بنویستن و کشتن و حبس
کردن عده‌ای از آزادی خواهان.

امروز که حق را پی مشروطه قیام است
بر شاه محمد علی از عدل پیام است
کای شه بزمینت زند این توسن دولت
کامروز بزیر تو روان گشته و رام است
این طبل زدن زیر گلیمت نکند سود
چون طشت تو بشکسته و افتاده ز یام است
نام تو بیالوده تواریخ شهان را
هر چند که نت ننگ و نه ناموس و نه نام است
تا کی بدهان قفل خموشی زده باشم
جان در هیجان است و گه کشف لثام است
والا پدرت داد همی کرد و تو بیداد
اینجا گنه و جرم تو بر گردن مام است
جائی که نماند اثر از داد مپندار
بر مایه بیداد و ستم هیچ دوام است
پنداشتی از احمد و فضل الله نوری
کان خواجه وزیرت شده وین شیخ امام است
کار تو تمام است و ندانی که از آنروز
شاهی تو و دولت و ملک تو تمام است
لعنت بچنین صدر که دایم ز پی آن
که اعظم و گه سلطنت و گاه انام است

هشدار که سیاد قضا می نشناسد
 دستور که و شه که و شهزاده کدام است
 آن باده که در جام کسان ریختی ای شاه
 ساقیت بر افشانده سرانجام بجام است
 وان زهر که در کام جهان کرده ای از قهر
 دور فلکت ریخته ناکام بکام است
 و ان شعله که از توپ تو افتاد بمجلس
 زودا که بر افروخته ات درب خیام است
 گفتار مرا یافه مپندار که از صدق
 گفتار من ای شاه چو گفتار جذام (۱) است
 این نکت و ذلت که قراز آمده اینک
 در پایه تخت تو ز ادبار پیام است
 زانان چو اپایل بر آیند ز بالا
 تو ابرهه و معبد ما بیت حرام است
 یاران تو حجاج و حصین بن نمیرند
 و ان مرد مرادی که هواخواه قطامست^۲
 از زخم تو خون در جگر شیر خدا شد
 وز تیر تو آذر بدل خیر انام است
 اخگر زدم توپ تو در مسجد و مجلس
 فریاد ز بیداد تو در رکن و مقام است
 روز عقلا از ستم و جور تو تار است
 صبح مددا از طمع حرص تو شام است
 از مال فقیرانت در گنج زر و سیم
 وز خون شهیدانت در جام مدام است
 در جامگی و راتبه^۳ فرمان تو مخصوص
 در کشتن و بردار زدن حکم تو عام است
 سی روز اگر روزه بود فرض در اسلام
 روز و شب ما از تو چو ایام صیام است

۱- (مؤلف دیوان نوشته است مرض عمرو و ولی بنظر من معنی نمیدهد و شاید « جذام است » باشد دلیل « فیان القول ما قاتل جذامه » دکمر حمیدی) ۲- مراد ابن ماجه مرادی است که بهواخواهی قطامه علی علیه السلام را شهید دارد ۳- مأذانه و مستمری و درجه.

فرزندی نبی را کشی آنگاه نشینی
 بر تخت که عید نبی و روز سلام است
 سرباز تو در شهر بتارت شده مشغول
 سرهنگ تو پندارد کاین شرط نظام است
 اندر پی زخمی که زدی بر دل ابرار
 شمشیر خدارا رگ جان تو نیام است
 هی هی جیلی قمقم و قمقم که از این فتح
 شاهی بختام آمد و دولت بختام است
 گویند که اندر پی وام است شهنشاہ
 مانده این قصه تو دانی که کدام است ؟
 ترکی که زگرما به برون آمده سرخوش
 مست است و برهنه تن و اندر پی وام است
 گر وام ستاند ز کس این ترک بناچار
 بر خواجه بازرگان عید است و غلام است
 تنخواهی و وامی که ز بیگانه ستانی
 تنخواه نه جانکام بود وام نه دام است
 در گردن شیر نر وام است چو زنجیر
 و ندر دهن مار سیه وام لکام است
 هشیار شوای شاه که این دولت دنیا
 چون کبک به پرواز و چو آهو بخرام است
 از تخت تو تا تخت تابوت دو انگشت
 وز خاک تو تا خاک مذلت دو سه گام است
 دیگ طمع و حرصت از این آتش بیداد
 پخته نشود هیچ که سودای تو خام است
 نه عهد تو عهد و نه یمین تو یمین است
 نه قول تو قول و نه کلام تو کلام است
 از خلف یمین گشت مسلم که در اسلام
 خون تو حلال است و نژاد تو حرام است
 اطوار تو آثار جنون است و سفاه است
 افکار تو پندار صداع است و زکام است
 این تاجوری نیست که درداست و دریغ است
 این پادسهی نیست که مرگ است و جذام است

این افسر و اورنگ کیان است میندار
 کز بهر تو میراث ذاجداد کرام است
 اربت پدرت زنگ و جهاز شتران بود
 نه تاج و نه اورنگ و نه اسب و نه ستام است
 ای کودک از این پستان بگذر که گذشته است
 ایام رضاع تو و هنگام فطام^۱ است
 وی دزد از این خانه پدر شو که خداوند
 بیدار و نگهبان سرا بر سر بام است
 از ناوک او گر رهی از ناله مظلوم
 زنهار نیایی که جگر دوز سهام است
 بگذار سنان را که دم تیغ تو کند است
 بسیار عنان را که سمند تو جمام است^۲
 از تخت فرود آی و بنه تاج و فرو خسب
 با آنکه پس از میم یکی جیم و دو لام است^۳
 بنگر به سوی نور مساوات که ستار
 زد چاک بر آن پرده که سرپوش ظلام است
 ز ادبار به اقبال تو آن شد به صفاهان
 کش خون دل و دیده شرابست و طعام است^۴
 صمصام به فرق تو و ضرغام بقصدت
 آن صارم برنده و این شیر کنام است
 از کشتن سردار یقین کن که از این پس
 قاطع بمیان تو و این قوم حسام است
 این صیحه حق است نه فریاد خلائق
 سودای خواص است نه غوغای عوام است
 این خاک پر از خون ملوکست و سلاطین
 این دشت همه گور صدور است و عظام است
 دشتی که بهر دستی از آن خون سیاوش
 آمیخته با مغز جگر گوشه سام است

۱- از شیر گرفتن ۲- اسب از کار افتاده ۳- اشاره است به مجمل نام حسید مشهور
 ۴- اشاره است بحمله صمصام السلطنه و ضرغام السلطنه بخساری باصفهان و فراری شدن
 اقبالیان الدوله کاشی.

اکنون همه مأوای سیاعت و وحوش است
 اینک همه بنگاه هوام است و سوام است^۱
 باغ ارم آرامگه دیو و شیاطین
 فردوس چرا گاه گروهی دد و دام است
 تا چند بفرمان لیاخوف در این شهر
 بام و در ما سخره^۲ مشتی ز لثام است
 سیلی خور سیلاخور یانیم و چو نالیم
 در گوش تو داد دل ما سجع حمام است
 ما بر مثل آل محمد شده مقهور
 تو همچو یزیدستی و این شهر چو شامست
 سالار سپاه تو امیری است بهادر
 کش جای خرد پشک خرا اندر به شامست
 سعدی^۲ که زین سعد دوصد پایه شقی تر
 در خارجه از حکم تو دستور مهم است
 این هر دو بکام دل خود کار گزارند
 بیچاره تو پنداری گردونت بکام است
 با نظم تر از ملک تو داهومه و سودان
 با عقل تر از شخص تو سلطان سیام است
 از تو دل این خلق رمیده است ولیکن
 شاهان جهان را بدل خلق مقام است
 این تخم عزازیل که از مادر خاقان
 روئیده در این ملک بهر برزن و بام است
 یارب عجیبستم که چرا مانده مگر خود
 سرسام و جنون در سر ذریه^۳ سام است

گرم و کرم

دانائی و تدبیر ز انفاق و کرم به انفاق و کرم نیز ز دینار و درم به
 تا نیک ببخشند و بیوشند و بنوشند دینار و درم در کف اصحاب کرم به

۱- هوام جمع هامة حشرات الارض و گزندگان و سوام جمع سائم چرندگان.

۲- سعدالدوله وزیر خارجه وقت بوده است.

شمشیر و قلم حامی ملکند بتحقیق
 در مذهب من ساده دروغی بسزاوار
 دستی که پی ازو طمع تیغ ستم آخت
 تخم بد نابهره از آن پیش که جنید
 انگشت خموشی به لب خویش نهادن
 اما دل بیدار ز شمشیر و قلم به
 زان راست که باور نشود جز بقسم به
 گر زانکه بپرند بشمشیر ستم به
 گرسقط شود یا که بمیرد بشکم به
 از آنکه پخائی بلب انگشت ندیم به
 در محضر ارباب هنر همچو امیری
 گر هیچ نگوئی سخن از لا و نعم به

پدر عیسی

مرا ز روی تعصب معاندی پرسید
 جواب دادم و گفتم که او مبشر بود
 مبشر از پی آنرا که مرده زود آرد
 پدر ز روی چه معنی نداشت روح الله؟
 ز احمد قرشی بر جمیع خلق الله
 روا بود که دو منزل یکی کند در راه!

گربه دست آموز

شنیده‌ام که شهی یا وزیر خود میگفت
 که علم و فضل کلید خزانة هنر است
 درخت تلخ ز پیوند تربیت در باغ
 بمیوه شکرین حاودانه بارور است
 وزیر گفت سرشت ستوده یاید از انک
 بکور دادن آئینه جهد پی ثمر است
 مسلم است که هیچ اوستا نیارد ساخت
 برنده خنجری از آهنی که بد گهر است
 چو این شنید ملک در خفا بحاجب گفت
 مرا بدست تو کاری شگرف در نظر است
 پی تدارک این کار گربه ای باید
 که بسته بر قدم همت تو نامور است
 برقت حاجب و فی الفور گربه ای آورد
 که هر که دیدش گفتی نه گربه شیر نر است
 ملک بسار کنان گفت کش بیاموزند
 صنایعی که نهان در طبایع بشر است

به یکد و هفته چنان شد که حاضران گفتند
 یکی ز آدمیان در لباس جانور است
 سپس بخواست شهتشه وزیر را و بگفت
 بین بجانوری کز بشر بلندتر است (!)*
 بین بگره که در پیش تخت من بر پای
 ستاده شمع بکف از غروب تا سحر است
 رها نموده عنان طبیعت از تعلیم
 گسسته بند شباهت ز مادر و پدر است
 وزیر گفت کلام شه است شاه کلام
 دل ملوک بفرمان حی دادگر است
 ولی بتریت گربه غره نتوان بود
 که چون سرشت مساعد نه تریت هدر است
 سرشت تلخ چو دارد درخت اگر آتش
 زجوی خلد دهی تیره رنگ و تلخ بر است
 ملک بیاسخ وی گفت طسرح معقولان
 قبیح دان چو مخالف بحس و یا نظر است
 دلیل عقل اگر بر هوا کند پرواز
 چو شد مخالف حس و نظر شکسته بر است
 بین بگره و صحبت بنه که انکارت
 در این قضیه چو افکار ضوء در قمر است
 در این میانه ز سوراخ خانه موشی جست
 که گریه موش چو بیند زهوش بی خبر است
 فکند گربه ز کف شمع را و در پی موش
 دوید هر سو چونانکه خوی جانور است
 فتاد شعله آتشی ز شمع در ایوان
 چنانکه گفتی ایوان تنور پر شرد است
 برهنه پای شد اندر گریز و خاصانش
 یکی فتاده ز ایوان یکی دوان ز در است
 وزیر دامنش اندر گرفت و گفت شما
 بین که تریت بسد سرشت بی اثر است

بتربیت نشود گریسه آدمی زیـرا
 سرشت گریه دگر طبع آدمی دگر است
 نه زر توان برد از سنگ و آهن و پولاد
 نه آهن آید از آنسـزمین که کان زر است
 کسی شکر زنی بوریـا طمع نکند
 بصورت ارچه نی بوریـا چو نیشکر است
 حکایت پسر پاره دوز در صف روم
 طراز صفحه تاریخ و دفتر سیر است
 در این قضیه ببوزرجمهر انوشروان
 بخشم رانده حدیثی که در جهان سمر است
 چه گفت ؟ گفت بناپاک زاده تکیه مکن
 که اصل قتنه و بیخ فساد و کان شر است
 نعوذ بالله اگر سفله‌ای بچاه رسید
 عدوی شهری و دهقان بالای خشک وتر است
 چو با وسیله فکرت زمام عقل گرفت
 پی هلاک بزرگان قوم رهسپر است
 باصل تیره بود تربیت چو نقش بر آب
 ولی بلوح مصفا چو نقش بر حجر است
 برآه مرو چه خوش گفت کاروانسالار
 که استر ارچه چواسب است از تاج خراسان
 اگر چو گاو خرانرا دو شاخ تیز بدی
 سرین هیچکس از زخم نابکار نرست
 تو ای بچاه طبیعت فتاده یوسف وار
 بیا که تاج ملوکت در انتظار سر است
 بر آ زچاه طبیعت که بسا چنین مالک
 بمصر عالم فوق الطبیعت سفر است
 درون مهد طبیعت غنوده‌ای شب و روز
 دلائل همه ذوق است و سمع یا بصر است
 طبیعت این در و پیکر چنان بهم پیوست
 که خود تو گویی استاد هر درودگر است
 ز ماوراء طبیعت خبر نسداری هیچ
 درون خانه چه داند کسیکه پشت در است

زن و افعی

گرفتن زن و افعی بسی بود آسان
 خلاف داشتن آن که مشکل آید و سخت
 زنان بگردن گردان بسخره طوق زنند
 چو مار گرزه که پیچد همی بشاخ درخت
 اگر ت هیچ خرد باشد از زنان بگریز
 و ز آشیانه ماران سبک برون کش رخت
 ز زهر مار پتر قهر یاردان که از اوست
 نتیجه کو تهی عمر بسا سیاهی بخت
 خنک روان سنائی * که تاج دولت را
 نشد پذیره ز بهرام شه بتاج و به تخت
 غم عروس و غم وام مرد را شکند
 خوش آنکه زین دوغم آرامگاه دل پردخت

سلیمان و گنجشک

شنیده‌ام حو سلیمان به تخت داد نشست
 خرد بدرگشش استاد و چشم فتنه بخت
 ز دور دید که گنجشک ز بخت عزیز
 ترانه خواند و سرودانچنان که شاه شفت
 من این رواق سلیمان توانم از منقار
 ز جای کند و بدریا فکند و خاکش رفت
 به خشم شد شه و گنجشک بینوا چون یافت
 که این حدیث شهشه شنید و زان آشفت
 بگفت خشم مگیر ایملک ز لغزش من
 که پیش همسر خود لاقها زدم بنهفت
 چرا که لاف زدن کیمیای مرد بود
 برای آنکه کند حلوه در برابر حفت

* اشاره باین دو بیت سنائی عزفوی است :

من نه مرد زرو زن و جاهم
 ورتو کاجی دهی ز احسانم

جدا ترکیم و هم خواهیم
 بر تو که تاج نشانم

گرفته بود دل شهریار از آن گفتار
 پس از شنیدن این عذر همچو گل بشکفت
 شنیدن سخن راست خشم وی بزدود
 گناه او همه بخشید و عذر او پذیرفت

دیوان داد

مثل زند خری واکه زیر بارگران
 حکایت من و دیوان داد و داد رئیس
 ز یافتاد و از او خر خدای قاراضیست
 نظیر آن شد و ایزد میان ما قاضیست
 تو شاد باش که مستقبلت به از ماضیست
 مرا تأسف ماضی بود بمستقبل

شکایت از نصیر السلطنه مهر دار مظفر الدین شاه

خدایگانا از مهر دار شه فریاد
 بگیر خاتم شه را ازو که کس ندهد
 که نیست ایمن از او در زمانه جان و تنی
 نگین ملک سلیمان بدست اهرمنی

و کیلان دنی

ای مانده بگور زنده از بی کفنی
 برخوان و بدم بر این و کیلان دنی
 آزرده ز عقرب و رطیل وطنی
 شجاً قرنیاً قرنیاً قرنیاً قرنی

مخارج جنگ

مالی که در جهان پی تقدیر و سرنوشت
 سازند صرف جنگ که کاریست شوم و زشت
 گر صرف علم و صنعت و اخلاق میشدی
 مردم بدی فرشته و گیتی شدی بهشت

اوپاش

تا در میان اوپاش تقسیم شد وزارت
 طلاب گرسنه را خواندند از حماقت
 کردند مملکت را سرمایه تجارت
 در مسند شرافت از مرکز حقارت

شد آن خبیث اقطع قطاع رزق مردم
 شیخیکه پروظیفه چون سگ دوان بچیفه
 در يك دو روز کامد در مجلس مقدس
 بنمود روز دیگر آکنده کیسه از زر
 آن دلبران شاهد در کسوت مجاهد
 شد کار و کسب احزاب حمالی وزیران
 شد دفتر اساسی فرموش بسا برودت
 از مجلس مقدس کنده دم و کالت
 اردوی شهریاری مشغول نهب و تاراج
 نه کاهلی نمودند از غارت و چپاول
 زین خلق زست عادت باشد زهی سعادت
 ضحاک اگر شود شاه از این بساط و خرگاه
 باشد وزیر خائن سرچشمه رذالت
 مردان بیعلاقه در عین فقر و فاقه
 خواندند مشمت جهال یا مرگ یا استقلال
 گفتند مدعی را کز بهر بردن ملک
 دشمن بخانه ما ناخوانده گشت وارد
 از ظلم و جور و بیداد ناهشته جای آباد
 یارب جلالت امن بر ما چشان که امروز
 کرد آن پلید اعور در کارها نظارت
 میکرد از قطفه پیراهن استمارت
 خود را نمود داخل در شور و استشارت
 هم اسب و هم درشکه هم باغ و هم عمارت
 سعی شدند و جاهد اندر پی امارت
 شغل وزیر بی پیر دلالی سفارت
 وان کله میاسی خاموش از حرارت
 در پیشگاه اقدس بسته در صدارت
 سردار بختیاری سرگرم قتل و غارت
 نه کوتاهی نمودند از کشتن و اسارت
 شداد را عبادت حجاج را زیارت
 پیچد به گنبد صاه آوازه بشارت
 چونانکه شد مجاهد سردسته شرارت
 از صدر تا بساقه رسیدند بی طهارت
 و ندر زبان اطفال تلقین شد این عبارت
 از ما بسر دویدن از تو به يك اشارت
 خورد و درید و چاپید با تندی و جسارت
 بعد از خراب بندگان خواهد زما خسارت
 افتاده ایم از رنج در ورطه مرارت

ای خواجه !

ای خواجه عون سلطنه ای داوری که نیست
 یکتسن همال و شبه تو در صفحه زمی
 داری هر آنچه ذکر شود جز کمال و فضل
 مانی بهر چه در نظر آید جز آدمی
 گشت از نظام سلطنه شیراز منقلب
 مانند خاک بندگان از ابن علقمی
 نجار کشته مردم و حداد شد بدار
 کاشی «کند حنایت» و تاوان دهد قمی *

*- چون این شعر بسیار مصداق داشت و کلمات آن هم رکبیک بود کلمات اصلی
 را با کلماتیکه بین گیومه است عوض کردم . دکتر حمیدی

شرط قضا

خطاب بمیرزا احمد خان اشتری
مدعی العموم وقت.

شرط قضا شد چو در نماز طهارت
هر که ندارد بصید و کید مهارت
شهره باخذ و عمل دلیل بشارت
روبد و کوبد همی با سم خسارت
نیست ترا حد اعتراض و جسارت
یک دو قدم پیش تا مقام صدارت
بر خورد این نکته بر مقام وزارت
آنکه تو خوانیش دزد، حق نظارت
همچو وزارت که هست نفس سفارت
تا نرسد بروی از وزیر اشارت
کس نشود مصدر خلاف و شرارت
دزد دغل - متکرمش بچشم حقارت
ببهده خود را چه افکنی بمزارت؟!
عدل الهی رهین عدل تجارت
گشند گرفتار بند ذل و اسارت
سردی زاید ز تاب و جوش و حرارت
هیچ شنیدی ز سیل طرح عمارت
بکسر حیا را سترده اند بکارت
در گه شداد شد سرای زیارت
قتل بر او راحت است و هر گه بشارت
هست وزارت مگر ز زور عبادت؟!!

الحذر ای مدعی العموم که دزدی
خاصه بعد لیه کز قضا نبرد کام
قاضی عدلیه آنکس است که باشد
رشوه ز نالم گرفته خانه مظلوم
قاضی اگر دزد و دزد اگر شده قاضی
کز دزد دزدی در این زمانه نباشد
دزد بگیری مکن که عاقبت الامر
غافل از آنکه بر امور تو دارد
آنکه تو خوانیش دزد نفس وزیر است
کس نتواند درون عدلیه دزدی
از وزرا گر خط جواز نیابد
محرم راز و شریک دخل وزیر است
قسمت حلوائی خود بگیر و خمشی
دولت مشروطه نیست تا که نباشد
بلکه بود دور هرج و مرج و تن خاق
خستگی آید ز جد و سعی و تکاپو
زین وزرا رسم عدل و داد چه جوئی
مرد نیند این مخندان و عجب زانک
خانه حجاج دان سرای عدالت
هر که فقد در گمند از وزیران
زین وزرا کس ندیده است بجز زور

شوریده
محمد تقی فصیح‌الملک
۱۲۸۰ - ۱۳۴۵
هجری قمری

شوریده یکی از شعرای معروف قرن اخیر شیراز است. این شاعر از آغاز طفولیت بمرض آبله دچار شد و از هر دو چشم نابینا گردید و با اینحال بتحصیل علم و ادب کمر بست و بکلمت غریزه و استعداد یکی از گویندگان بنام عصر خود گردید و پس از ۶۵ سال زندگی در سال ۱۳۰۵ شمسی فوت شد.

در زمان او برده فروشی هنوز ملغی نشده بود و داشتن کنیز و غلام سیاه یکی از تجملات بشمار میرفت، لذا در بیشتر خائنه ها عده ای کنیز و غلام سیاه بخدمتگذاری مشغول بودند.

در آن زمان مشیرالملک که یکی از اعیان شیراز بوده کنیزی بنام دده رحنا داشته. این دده یکروز بفکر می افتد که مجلس ضیافت باشکوهی ترتیب دهد و عموم سیاهان شیراز را اعم از غلام و کنیز در یکی از باغهای ارباب خود بنام «باغ نومشیری» دعوت کند مشروط باینکه در این ضیافت احدی از سفیدپوستان حضور نداشته باشد و همینطور هم میکنند.

میرزا محمدحسن پسر معزالملک وزیر فارس همینکه از این قضیه اطلاع می یابد هوس میکند که هرطوری شده پنهانی در این ضیافت شرکت جوید و مجلس جشن سیاهان را از نزدیک تماشا کند و برای آنکه همدم اهل حالی هم داشته باشد شوریده را نیز با خود میبرد و هر دو مخفیانه از گوشه ای بنامشما مشغول میشوند.

در این جشن شوریده از چشم مصاحب خود بصحنه طرف مینگریسته و با گوش خود از هیاهو و سر و صدای سیاهان مستفیض میشده و پس از مراجعت قصیده زیر را که پر از لطائف و ظرائف است بلهجه محلی انشاء میکند و چنانکه در آخر قصیده پیش بینی کرده است پس از انتشار آن آتش چشم سیاهان بجوش می آید و بالاخره يك روز هنگامیکه شوریده برالاغ خود سوار بوده و از راهی می گشته است آشین سیاهی با کفگیر باو حمله میکند و با وساطت مردم از این مهلکه سلامت میبچهد.

جشن سیاهان

کرده در باغ مشیرالملک مهمانی زوزوکی^۱

هر طرف اندر خرامیدن خزوکی یا خزوکی^۲

- کسرده مهمانی دده رعنا کنیزان سیه را
 فذقی سرها بهم بر بسته چون مشکین کلوکی^۱
 ظرفشان ظرف برنجی، مویشان موی کرنجی
 پشت سرگسویشان بنجال چون پشمین گروکی^۲
 باغ پرطاووس چون گرما به های پر کدو شد
 بلهلی هر سو نواخوان از برای پیروکی^۳
 آن دده مهری بصدور اندر نشسته سوی مجلس
 صورت وی گشته چین در چین چو چون پرچروکی^۴
 پیشخدمت گلپهار و نرگس و یاجی زرافشان
 پایشان تنبان سرخی دستشان قلیان کوکی^۵
 قضا چون بالشتک ماری همی زین جو بدان جو
 برجهد، یارب که بیرون آورد پایش پیوکی^۶
 مادر بهروز مشک افروز بدپوز از دو جانب
 دست و پائی همچو چرخه گردنی مانند دوکی^۷
 زعفران چسبیده بر آن قاب های زعفرانی
 همچو در احشام قشقای سگی برچو کلوکی^۸
 آن سمنسوز دبنگوز پدر بسوز از دگر سو
 گوئیا از گلبدن دلخور شده بنشسته سوکی^۹
 آن ترنجه کرده پنجه توی گنجه بهر کنجه
 گشته رنجه روی پنجه بهر آش سیر موکی^{۱۰}
 کرده جا شور خورشهای ترش در مغز شیرین
 هی گذارد سر بمطبخ چون عنان بگسسته لوکی^{۱۱}
 کرد سوی شهر، رو گلچهره و گفتا که آگا
 بیقی بگذار در گلشن چه در فکر پروکی^{۱۲}
 پای سینبر زبان بکشود سوسن کای بنفشه
 سر بزیر افکنده ای گویا ز سرو ناز کوکی^{۱۲}

۱ - کلوک کوزه ۲ - کرنجی پیچیده و مرغواه - بنجال در هم - گروک گلوئه فح.
 ۳ - پیروک پرستو ۴ - چون نشیمن - چروک چین ۵ - قلیان کوک قلیانی که
 خوب دود بدهد ۶ - بالشتک مار - حیوانی که مار را میخورد - پیوک مرض رشته
 ۷ - چرخه قرقه ۸ - چو کلوک لور ۹ - سوک کنار ۱۰ - کنجه لقمه، سیر سوک
 گیاهی از نوع سیر ۱۱ - لوک شتر مست و بزرگ ۱۲ - کوک اوقات تلخ

آن چمن زیبای نا زیبای زار نا شکبیا
 همچو افعی سیه افکنده هرسو فوك فوكی^۱
 نسترن باجی چو کلب کلبه ولپها چو قلبه
 روی گربه ریخته آب و پرون آورده گوکی^۲
 گلپهار از در در آمد گل چمن گفتا یارا
 احوارت کوبه ؟ بیا اینگا دده کانم مروکی^۳
 آن صباح الخیر مردم بر جهد از بهر خدمت
 ای عجب کس دیده از حب زغالی پر پروکی^۴
 خوشقدم بهر تماشا درد دل کرد از مبارک
 ماسیابکتی نمی آرد بسرایم هرپوکی^۵
 آن غلامان سیاه جنده باز اندر قناشان
 رنگ رنگو، منگ منگو، قشک فنگو، همچو غوکی
 جمله بر تصنیف «تی تی مسکتی حروا» نواخوان
 هر یکی سرداده از دل های وهوئی؛ لاک ولوکی^۶
 فضا خاتون سر بر آورد از جنان گفتا که رعنا
 بار کره ، بار کره میزبان کش سروکی^۷
 خرج شد سیم سفیدی از پی مشت سیاهی
 بهر شان گویا بلو پنخند حیف سیسپوکی^۸
 میزنند از این سخن شوریده را آخر سیاهان
 لطمه بر رویش شرقی، مشت بر کله ش پروکی^۹

حما ریه

نو بهار است الا دلبر سیمین برکا
 مسندک را سوی صحرا بکش از منظر کا
 می بخور و سینه سینه سر مه بکش غازه بمال
 جلوه ده زلف سیه را بر رخ انور کا

۱- فوك فوك صدای مار واقعی . ۲- گوک - زگیل ۳- احوالت خوبست ؟ بیا اینجا
 دده خانم ملوک ۴- پر پروک فر فره ۵- من سیاه بختم هل پوکی برایم نمی آرد
 ۶- لاک ولوک سر و صفا ۷- بارک الله ، بارک الله میزبان خوش سلوک ۸- زهر مار
 اصطلاحی ۹- اسم صوت.

جوی مشاطه اکی چابککی نازککی
 تا بیارایدت از زیب و زر و زیورکا
 بگشا زلف که تا حلقه زند بر رخکت
 همچو آن مار که بر گنج زند چنبرکا
 بزنی اندر خمک طره اکت شانه اکی
 تا شود خانه اکم طبیکک عنبرکا
 گشت چون طره اک و چهره اک و چشمک تو
 جلوه سنیکک و لاله اک و عبهرکا
 ختنه سورانی سرو است و عروسی گل است
 کن تماشای رسن بازی نیلوفرکا
 بسکه نغز است و لطیف است هوا ترسم ازان
 که کند دختر طبعم هوس شوهرکا
 پاگشا کرده عروسان چمن را شمشاد
 همه جمع آمده در محضر سینبرکا
 چهره لاله درخشد همی از تیره مفاک
 همچو سرخ آتش از توده خاکسترکا
 یاسمن قحبه صفت تا که رود سوی حریر
 کرده ز ابریشم اسفید بسر معجزرکا
 هیچ از خنجرک بید نترسد گوئی
 که کشد نغمه همی بلبل خوش خنجرکا
 دی بدان عزم شدم تا بچشم سوی چمن
 بزیم ساعتکی و بزسم ساغسرکا
 گفتم ای نوکر کم زن تکلی بر خر کم
 تا اگر ایسم هله زی باغ ابا دلبرکا
 نوکر بی ادیم سخره کنان جست از جای
 شیشکی بست بریشم که زهی ابترکا
 توکت از دهر بزی نیست بزی درغم خر
 خرچه میجوئی ایا خواجه بدگوهرکا
 خر موهوم زمن می طلبی ای چه خری!
 بلکه نبود خر معلوم بدینسان خرکا
 شکل خر خواهی اگر دید در آئینه اگر
 حسرت خر مخور ای سفله خر مظهرکا

گریگویند که خرت ز تو در آخر دهر
 جو شکسته است خری می نکنم باور کا
 کاش روزی که بتو خط غلامی دادم
 زار بنشستی درماتم من مادر کا
 خرمفتی اگر دست دهد مفتخری
 آدم آن نیست که گردد بخری مفخر کا
 خیز و شو بر کفل بنده سوار ارخواهی
 که خود از نره خراین بنده نیم کمتر کا
 هم اگر کره نو زین طلایی نک حاضر
 خیز و بنشین که شدن دیر شده است ایدر کا
 گفتمش ای پسرک و مترک ، ژاژ مخای
 کاین جسارت نبود لازمه نو کسر کا
 بنده کم مرگ دهاد ایزد آقای توام
 دیده ای بنده که بر خواجه زند تسخر کا
 بخدا میزنم آنگونه بمنزرت مشتی
 که زمشتم ترک پشت تو گردد تر کا
 بیدقی ران تو در این عرصه که فرزین گردم
 مهره ام را پرهان از خطر ششدر کا
 بنده شوریده بی دیده فصیحم میسند
 که زبهر خری این گونه شوم مضطر کا
 خیز و روحائی و بهرم خرکی عاریه گیر
 خرکی کاو که دو بگذرد از صرصر کا
 گوش او پل نبود زانوی او کل نبود
 پای او شل نبود می نبود لانصر کا
 در روش غرم بود در تک و پو گرم بود
 شکمش نرم بود نرم تر از مرممر کا
 تا ترانم نرود تا ندوانم ندود
 بو بسرگین نکند هی نکشد عرعر کا
 زیر راکب فخمه راست چمد کج نچمد
 از توهم نرمد گر بدمد تندر کا
 نبود ماده ؛ که گرماده بود میترسم
 نرخران از پیم افتند بهر معبر کا

هم اگر ماده بود ماده ناگاده بود
 سینه‌اش ساده بود تنش نپاشد گر کا
 تیز فدهد! که اگر تیز دهد بنده چنان
 تندگردم که درم سینه‌اش از خنجر کا
 از لطافت عصبش برق زند از پس پوست
 بر بدانگونه که از زیر عرض جوهر کا
 خرکی شوخترک از خرک شوخ و عزیز
 خرک عیسیش از فخر بود چاکر کا
 چون زن پیر نباشد که بکاهد نفس
 نفسش تازه بود چون نفس دختر کا
 باشد از تخمه یغفور پیمبر کامروز (!)
 من هم از معجزه شعرم پیغمبر کا
 خرکی شاه خران باشد و سلطان خران
 بر بفرق سرش افسار بود افسر کا
 گر بدین صورت و اوصاف خری میخواهی
 رو در اصطبل فلک قدر جهان مهتر کا
 فخر احرار جهان معتمدان خواجه راد
 که بود ماه نوش نعل سم اشقر کا
 گر خری عاریه ات داد به ار باز دهی
 گرچه هم پس ندهی باز بود بهتر کا
 نی‌نی این نکته خطابد که وی از قرط عطا
 باز نستاند اگر وام دهد کشور کا
 تا که گرم جولان است در اصطبل جهان
 اشهب این فلک و ادهم این اختر کا
 اشهب عمروی و ادهم بختش شب و روز
 باد گرم جولان تا بصف محشر کا

سابقاً معمول بود که وقتی باران قطع نمیشد و خرابی میرساند ریسمانی حاضر میکردند و نام چهل نفر کچل را می بردند و با اسم بردن هر کچل يك گره بر ریسمان میزدند و بعد ریسمان را زیر ناودان می گذاشتند تا باران قطع شود.

چل کچلك

میزند ابر سیه خیمه همی زیر فلک
 میکشد نمره المرء من البرد هلك
 برف هی از پس برف است که ریزد زهوا
 ابر هی از پی ابر است که خیزد بكمك
 كوچه شهر شد از باران چون لجه نیل
 دامن دشت شد از برف چو دریای نمك
 تلج^۱ دراعه^۲ فکنده است بدوش عرعر
 برف عامه نهاده است بفرق او لولك^۳
 پای رفتار زگل کل شد و در شل شل شد
 وحل از عانه^۴ گذشته است و لجن از قوزك
 آفتابا مددی کز برما آب گذشت
 ابرها را یکی از ناخن پرتو کن حاك
 گر کنون نوح نبی زنده بدی غرق شدی
 کشتیش دار فنا گشتی و جودی مهلك
 روی صحرا همه دریا شد و آن دریائی
 که نیارست گذر کردن از ان فلک فلک
 شده در نوبه صنوبر شده در لرزه چنار
 شده مزكوم سمندر شده مفلوج سمك
 ترو سرد است بدانگونه هوا کز آتش
 هیچ منقك نشود دود بضر ب دگنك
 تیز درمده گره گشته ز بیم سرما
 ترسد ارجست برون یخ شود اندر خشتك
 ابر برقین بمثل همچوزن نانوائی است
 که سحر خیزد و هی آرد بپیزد بالک

۱- برف ۲- خرقه ۳- مترس که در مزارع برای ترساندن یرندگان مینشانند

۴- زیر ناف.

رفته رفته گل و شل شد بطریقی که حنب
 هفته هفته نکشد بر در حمام سرك
 ابر بر کوه زنده برف مگر صراف است
 کازماید ورق نسقره صافی ببحك
 شیخ کز وسوسه بر ریش حنا تنهادی
 سفله در خشتك خود بپهلوی كلك
 با خدا گوی که گرمای جهنم بکجاست
 از بهشت تو گذشتیم بیرمان بدرک
 ماه با دست شنا نیست و گرنه هر دم
 بزعمین میزدی از طارم گردون پشتك
 گاه در این شل و گل میچمدان سروچگل
 چشم بد دور بسی فرزاتر از پرپر و كك
 گویدم هی لك و لنجم بچك و پوز بیوس^۱
 گویش دیی بی یعنی که نه پوز است و نه چك
 اندر این فصل من و پومتنی و
 نه دگر ساقی خواهم نه کمانچه نه لبك
 باری از برف اگر زیستنم دشوار است
 حق نگهدار که من میروم الله معك
 در و دیوار چو . . . زن خان نایب
 از صداهای غورعد همی خورده ترك
 دوش در محضر جمعی ز عزیزان بودم
 هر يك از شدت سرما زده کنجی چنكبك
 گفتم ای معشر یاران پی قطع باران
 بس مفید است و مجرب رسن چل كچلك
 هلهای مجلسیان چل كچلك باید بست
 باز گوئید بمن نام كچلها بكيك
 آن یکی گفت که اسکندر نقاش كچل
 آن یکی گفت که نصرالله او باش اشك^۲
 آن یکی گفت علی کل مطرب که مدام
 پا نهد در طرب و دست زند بر تنبك

آن یکی گفت که شکرالله هلا باشی
 آن یکی گفت که بعقوبك بن اورينك
 آن یکی گفت که نوروز كل ده باشی
 که گهی کارد زند بر سر دل که گزلك
 من زدم بانگ که ها یاد من آمد کچلی
 کاین کچلها همه هستند پرش مستهلك
 خان نایب که کلی سر او به نشود
 بسه خر زفت و دوخر سقر و يك خر آهك
 خان نایب نه حسین است بدین قد دراز
 روح شمر است که رفته است بجلد غولك
 خان نایب بکجا صاحب دیوان بکجا
 حیف باشد که دهی نسبت شیطان بملك
 خان نایب شده نزدیک که از غم ترکد

بس کن ای حضرت شوریده دگر ورمترك
 وقتی خلعتی از طرف ظل السلطان برای شوریده آوردند.
 میرزا عبدالله معز الملک که وزیر فارس بود برای پوشانیدن
 این خلعت بشوریده درباغ خود جشنی آراست و شوریده
 این اشعار را بمناسبت آن جشن و آن خلعت پوشی گفت:

خلعت پوشان

آن سماعیل که اندر کنف ظل حکیم
 روز و شب دست بزیر چنه؟ چنیک زده است
 برسانید ز شوریده بدو عرض دعا
 که مه روی من از هجر تو ککمک زده است
 پی پای عسس شحنه یادت شده سست
 بسکه دو کوچه و بازار دلم تک زده است
 حاکم پارس مرا خلعت دیبائی داد
 که فروغش بیه گردون چشمک زده است
 من شوریده که شوریده شیرین سخنم
 دست هجوم به بنا گوش فلک چک زده است

فوطه ترمه سرم ، جبهه ماهوت برم
 رویهمرفته تنم طعنه بازبک زده است
 چرخ چون پیر ضعیف البصری از مه و مهر
 تا مرا بهتر از این بیند عینک زده است
 آصف دوران دستور زمان عبدالله
 که بدو چرخ ندای شرفاً لک زده است
 مجلس تهنیت خلعت من چیده بیباغ
 خواننده احباب من و بانگ به یکیک زده است
 میرزا یوسف والا که عزیز دهر است
 جست و خیزی دوسه چون ماهی بمیک زده است
 آن سماعیل سمی تو که یورنجانی است
 بس معلق که بدان قد چو لکک زده است
 جده پیر من از فرط فرح رقص کنان
 دست از چرخه کشیده است و به تفیک زده است
 رأس انگشت اخم چون ز قلم شست دیور
 گشته له، بسته پنه، بسکه پلنگ زده است
 عموی مرز عین من از غایت شوق
 . . . بر کرده و بر طارم . . . زده است
 شعر شیرین من ارجو که بشهزاده رسد
 آنکه تاج شهبی از بیخت به فاریک زده است
 خسرو ملک ستان حضرت ظل السلطان
 آنکه بر فرق عدو تیغ بلایک زده است
 ایکه در خیل غلامان تو مریخ سپهر
 هست مانند حسن دود که گزیک زده است
 بستان داد من ای شاه ز خان نایب
 آنکه عدلای قدش طعنه بنولک زده است
 یک حسینی است ولی . . . صد شمر
 خرد و انش که مرا سخت بغوزک زده است
 سرور از پی اوصاف تو در حجله شعر
 طبع شوریده عروسی است که پولک زده است

من که در هند سخن پیل سپیدم امروز
 جگرم از پی يك پول سیه لك زده است
 ادهم فتح و ظفر زی تمولاتك بزناد
 تا بگویند که خنك مه و خورتك زده است

خانه من

بالله ای طرفه صنم بین که در این طرفه سنه
 چه ضررها که رسیده است باموال انا
 من از این خانه خری هیچ ندیدم جز خرج
 کاشم از پیش خبر کرده بدندی کهنه
 مردمان پیش من آیند که پیش است خوراك
 مرغ جائی رود البته که پیش است چنه
 هر دم زحمت خیلی است که پولت خیلی است
 خوب خیلی است که خیلی است شمارا سنه
 مثلا گر کسی از هند بیاید سوی فارس
 بر در خانه من باز کند بار و بنه
 فرصتم نیست اقلا که بکنم
 راحت از بهر سگان هست و برای انا نه
 سر شب تا بسحر مفت خوران گرد منتد
 همه تفصیل کليلة است و حدیث دمنه
 در تکلم همه چون برف سر کوه خنك
 در سماجت همه چون شیرة خرما جکنه
 گر کسی جان دهد از جوع بمخلص چه رجوع
 هر که در شهر شود گرسنه خرخش بمنه؟
 بالله ان لقمه که از سفره من خورده شود
 گر همه نذر حسین است ندارد حسنه
 بحق خالق کشك و عدس و روغن و گوشت
 که حلیم است و ولا تأخذہ توم و سنه

۱- ترکی است یعنی ترا چه می شود؟ بشما چه؟ ۲- چسبندده، نوج

۳- خواب و چرت

عاشق شوریده را دردل ننگجد غیر جانان
 در دل محمود جز یاد ایاز آید نباید
 از هوای خطه ری و زنهادر مردم وی
 بوئی از شیراز علیین طرازا آید نباید

شوریده و محرم

گوهر اشک نیم گوهر کان هنرم
 الله ای آصف دوران منسکن از نظرم
 در هوای تو معلق شده‌ام همچو هیا
 گر چه اندر همه آفاق چو خور مشتهم
 گر سلیمان کندم بخت همان مور توام
 ور به گردون بردم باد همان خاک درم
 گر بیارد ب سرم گردون باران بلا
 نروم از سر کوی تو که نقش حجرم
 گر چه در خوان کرم روز و شب ای کان عطا
 دست احسان تو ترتیب دهد ما محضرم
 لیک جندیست که بی سیم و زرم گر چه مدام
 میچکد آب چو سیلاب بروی چو زرم
 نیستم پسته که گر خندم خوشدل باشم
 غنچه‌ام غنچه که میخندم و خونین جگرم
 راستی گوئی سرورم که به بستان کمال
 بجز از بسار تهیدستی نبود ثمرم
 بدرازا چه کشم شعر الا ماه عزاست
 نیست از بخت سیه رخت سیه مختصرم
 ها محرم شد و من بر گزده خواهم شد (۹)
 زحلی کسوت تا آخر ماه صفرم
 می بخوام شدن اندر سلب عباسی
 گر چه بی شک حسنی کیش و حسینی سیرم
 جامه چون موی سیاوش بتن در پوشم
 بسفیدی بزم چند ، مگر زال زرم ۱۴

بسپه گرد ز انقباس شوم جای لباس
 کاش بر دندی در دکه انگشت گرم
 و غلام سیاهی داشتمی گشتمیش
 پوستش کفندی و کردمی آنکه ببرم
 یا شوم دزد و کنم رخت شب و درپوشم
 گس پناگه نرسد از پی، شحنة محرم
 کاش در قالب بخت سیهم میرفتم
 تا بدانند سیه پوش شبیر و شیرم
 جامه از بال پرستو کنم و پرکلاغ
 گرچه در باغ سخن عبرت طاووس نرم
 در سیه جامه شوم تا که بدانند که من
 چشمه آب حیاتم که بظلمات درم
 وه از این گونه پرآبله ماشاءالله
 دیده‌ام نیست که در آینه خود را نکرم
 خلق خندند چو من وصف رخ خویش کنم
 خود بگویم شنوم آخر کورم، نه گرم
 گو بپندید که گس زشتم در چشم شما
 در بر مادر خود خوب چسوقرص قمرم
 هر گهم بیند و بوسد بصر بی نورم
 که فدای رخ چون ماه تو نور بصرم
 گاه سوزد همی اسپند و دعایم گوید
 که هماره به عزیز زی زیبا پسرم
 تا بمن روز سه شنبه نرسد آسیبی
 شب یکشنبه کند خشت فرا گرد سرم
 طینت است اینهمه باالله که مهیاست همه
 از تو کفش و کله و سیم و زرو خواب و خورم
 گر بگویم که لبم خشک بود می پذیر
 که بتیش گواهند سخنهای ترم
 کوچو گیسوی بتان عمری تا شانه صفت
 ذکر الطاف ترا موی بمو پر شمرم
 بر بدین عرصه از ان تاختمام تا دانی
 که برد رخس سخن از دگران زود ترم

من نه شوریده شیدایم کاندرا این عصر
 بوالعلاء دگر و ابن عباد دگرم
 هر کجا رو نهم از طبع خوش و دولت شعر
 گر بطیبت نبری مقت زمن مفتخرم (!)
 نروم سوئی از ظل تو و چون خورشید
 رفته صیت سخن از خاور تا باخترم
 واقعم در زمی اما چو تو پرواز دهی
 نسر طایر شوم و بسال برارم پیرم
 از پی خصم چو روباه تو در عرصه نظم
 بین زبان تیز تر از صارم ضیغم سکرم
 اندرین حضرت گوئی تو که شوریده نیم
 که چنین مدح سگالم که چنین مدحگرم
 طایر خوش خبرم میرسم از کشور غیب
 جامه نظم بود نامه فتح و ظفرم

شاعر ناپینا و معشوق او

روی بنمائی و دل از من شوریده ربائی
 توجه شوخی که دل از مردم بی دیده ربائی
 حسن گویند که چون دیده شود دل بر باید
 تو بدین حسن دل از دیده و نادیده ربائی
 خاطر خلق بدین روی پر یوار ستانی
 طاقت جمع بدین موی پریشیده ربائی
 آنکه او را نتوان دل بدو صد شیوه ربودن
 تو بدین روی خوش و خوی پسندیده ربائی
 با چنین لعل لبان پیش درخت گل سوری
 گر بخندی تو دل از غنچه خندیده ربائی
 دیگر از چهره تابان تو در دست دل من
 نیست تابی که بدین گیسوی تابیده ربائی
 تو که خود فاش توانی دل یک شهر ربودن
 دل شوریده روا نیست که دزدیده ربائی

در توصیف مجلس بزرگان

هر کجا مجلس بزرگان شد
یا که غوغای جهرم و نیریز
یا که دعوای عمه و خاله
بینی آن را که در برابر چشم
که فلان شه بعهد دقیانوس
آن یکی در فغان که ای یاران
ایسن حکایت هنوز نگذشته
آورد سرفرود و عرض کند
یا بفرما که بعوض
الغرض نیست نوبت شعرا
راستی کاین سپهر کجرفقار

گر همه بزم میر آزاده است
یا که جنگ فسا و آباد است
یا که بحث عمو و عم زاده است
رقمی یکدو ذرع بگشاده است
گوزیان را بحد ما داده است
زن من دحتر از چه وراده است
باز بینی که شخصی استاده است
که فلان ... بنده ینهاده است
یا بفرما چرا مرا ... است
بسکه اسباب دعوی آماده است
نیک یا شاعران بدافتاده است

ادیب نیشابوری
(شیخ عبدالجواد)
۱۲۸۱ - ۱۳۴۴

جشن سده

روز جشن سده است ای پسر ماه نژاد
می بائین فریدون ده و جمشید و قباد
تو بهر سال بروز سده نیکو دانی
خوی این پیر کهن ای پسر ماه نژاد
بامدادان را تا شام زیم مست و خراب
با می کهنه کنم رسم مهاپاد آباد
اینک از چل زی پنجاه روم وز کم و بیش
نگذرد چند که از شصت روم زی هفتاد
خویم این بوده بروز سده و خواهد بود
از من این خوی نکو هیچ نکوهیده مباد
شهریاران کهن را سده جشنی است بزرگ
کز فریدون و ز جمشید همی آرد یاد
گونه بفروز بدان آتش بهمن کامروز
می بیایست یکی داد زرادشتی داد
هی ز می روی برافروز و فراز آورمی
هی بجان شادزی و بر کف من بر نه شاد
پس هر جام که دادی بدهم یکدوسه بوس
کاینچنین داد من دلشده را پاید داد
باستانی است ز خوبان طلب بوسه و می
این روش نرمن تنهاست که گفته است استاد
باده یا نقل بود باده دهی نقل بده
دیرگاهی است که این رسم نهاد آنکه نهاد
آب کوثر بگسوارائی دیگر نستود
هر که یکبوسه از آن دولب شیرین بستاد (!)

ز آدمی زادی و چون شد که چنین بار خدای
 آنچه شایان پری بود و فرشته بتو داد؟
 آتشی بر دل و بر جان بشی آدم زد
 کرد گاری که تورا داد چنین خوی و نهاد
 مادرت آدمسی و اینک زائیده پری
 خود نمیدانم کز ایزد اورا چه فتاد
 آدمی بود بانسدام، پری زاد تورا
 آفرین ها بچنو مام پرزادت باد
 آدمیزاد نزاید پری ساده چنو
 قافیه دال شد - آماده بهم از اضداد
 رویش از ماه دو هفته تفس از ماهی سیم
 سینه از برگ گل سوری و دل از پولاد
 آدمیزاد کجا زاید چونین پری
 که همی شاخ سپرغم سپر لاله کناد*
 آدمسی نیست چنو زن پخدا جادوئیست
 از چنو جادو ای مردم گیتی فریاد
 مادرت بانوئی از تیره جغتائی بود
 خواست جغتائی زاید اسرائیلی زاد
 من از ایتم بشگفت اندر ای ترک پسر
 کز چه رو نام تورا مادر یوسف نتها؟
 زلف هر روز چه پیرائی و پردازی هی
 این همه جان گرامی چه دهی خیره بیاد؟
 چه از این بست و گشاد از دل من میخواهی
 زلفرا چند همی خیره دهی بست و گشاد؟
 تو بدین خوبی و شیرینی نشگفت اگر
 روزگارم بتو افسانه کند چون فرهاد
 بجز از نو خوکان عارض و بالا پرورد(؟)
 نه چنو پرورش آید ز چگل نز نو شاد
 می نتابد ز دگر چرخ چنو ماه تمام
 می نروید ز دگر باغ چنو سرو آزاد

* - الف «کناد» و غلط بنظر می آید، زیرا در مقام دعا یا نفرین نیست.

در چه آب و چه زمین و چه هوا چون مشهد
 گل سوری شکفتد برس سرو و شمشاد؟
 شعر با اینهمه کشی و خوشی آه که نیست
 نه یکی ساده خوشخو نه یکی خواجه راد
 دل شاعر را ناچار امیدی باید
 بنگاری خوشخو یا بکریمی آزاد*
 این دو شعر آرد و افسوس که در عصر مانند
 سادگان سخت دل و پادشهان سست نهاد
 دل من چندی زین پیش یکی دلبر داشت
 آدمی خوی و پریروی و فرشته بنیاد
 یاد آنشب که مرا با دل من تابی گاه
 بطرب داشت بدان روی چو ماه خرداد
 نامده از در مشکوه نرسیده از راه
 در مشکوی بد بست و سر مینا بگشاد
 دیدی او را که چگونه بگه دادن می
 بستاد و بنشست و بنشست و بستاد؟!
 خواستم یکدل و یک رو همه پاید با من
 آنکه چون اوست کجا یکدل و یک رو پا یاد (۱)
 او بدان پیمان کش با دل من بود نماید
 کاش سوداش مرا نیز بدل ناماناد
 کس فرستادم روزی بطلبکاری او
 او بمن پاسخ پیغام مرا نفرستاد
 آری آری چه توان کرد که دوشیزه (!) چنو
 تا تواند چو من پیر نگردد داماد
 ترسم از دوری آن روی ز آموی دو چشم
 از در طوس یکی دجله کنم تا بغداد
 هر کسی راست معادی و مرا از همه سوی
 آستان پسر سید بطحاست معاد
 بوالحسن شاه خراسان که نداند دل من
 بجز از خاک درش جایی ملجأ و ملاذ

* - از این مصراع بقدر یک حرکت ساقط است و اگر چه عروضیان آنرا عیب نمی‌شناسد من آنرا عیب میدانم. دکتر حمیدی

اوست تنها و جز او نیست خداوند دگر
 ویندگرها که تو بینی همه یکسر سمرادا
 دیگری را بجز او خواهم اگر بنمایم
 هرگز ایزد لب من را بسخن نگشاید
 تا که من باشم خواهم همه از ایزد پاک
 که هوا خواهش تا باشد دلشاد زیاد
 جز ادیب از دگری ناید این گونه سخن
 ک آنچه آن آید از باز نیاید از خدا؟

جنگ هفتاد و دو ملت

نمیدانم که انده یا طرب چیست
 فرود توده غیرا چه دارد
 اگر برهان پیدا اشعری راست
 گروه شیخی و صوفی چه گویند
 اگر صوفی خدا را يك شناسد
 اگر يك گشت دارد چرخ گردان
 اگر شب تاری است و گم کنی راه
 اگر بیمار خود را خود طیب است
 اگر هر سو کنی روروسوی اوست
 اگر داند که جز کویش ندانیم
 بهشت عدن اگر با مزد بخشند
 گراز حسن ازل این جلوه ها خاست
 دگرها نیز گفتند این سخنها
 چه خوش فرمود هر کس بود و فرمود
 شمال از جانب بغداد خیزد
 ادیبا با چنین خوئی که اوراست
 بدل راز تورا نشوان نهفتن

گناه گیتی (۱) و آب عنب چیست
 فراز گنبد نه تو قیب چیست
 مزاج اعتزالی را طرب چیست
 خیال بایبان زن جلب چیست
 وصول و خلسه و جذب و طلب چیست
 مرجب بالمثل ماه رجب چیست
 شبیخون خوردن روزت ز شب چیست
 شمارا روز و شب این تاب و تب چیست
 نهاد کعبه را فرض ادب چیست
 دلش بر ما نمیسوزد سبب چیست
 گناه بنده و فقران رب چیست
 گناه لعبتان نوش لب چیست
 نه تنها من همیگویم، غضب چیست؟
 از این به برتن برهان سلب چیست
 گناه مردم شطالعرب چیست
 عجب نبود که خونریز دعجب چیست
 تو آهن بگسلی از هم قصب چیست

پیشه ما

همچو فرهاد بود کوه کنی پیشه ما
 کوه ما سینه ما ناخن ما تیشه ما
 شور شیرین ز پس آراست ره جلوه گری
 همه فرهاد تراود ز رگ و ریشه ما
 بهر يك جرعه می منت ساقی فکشیم
 اشک ما باده ما دیده ما شیشه ما
 عشق شیری است قوی پنجه و میگوید باز
 هر که از جان گذرد بگذرد از پیشه ما

سر زشت

خود چاره چیست خوی سرشتی را	سخره مکن بخیره کنشتی را
بیچاره خود نخوآسته زشتی را	نبود نکو نکوهش زشت ، آری
یاد جمال حور بهشتی را	پرده بهل زرو و ببر از دل
بشکن بهای نرگس دشتی را	ز ان چشم نیم مست خمارا گین
فر و صفای سنبل کشتی را	وزتاب آن دو سنبل خودرو نیز

افسانه گلی

نصیب دشمن ما را نصیب ما نکند	خدا ما بفراق تو مبتلا نکند
که دام زلف تو هرگز مرا رها نکند	من وز کوی تو رفتن زهی خیال محال
اگر فسون رقیب از منت جدا نکند	خدا ایرا ز تو بر من عنایتی است بزرگ
بسر کله نگذارد، بر قبا نکند	چگونه سرو چمن خوانمت که سرو چمن
بدست جام نگیرد ، بیزم جا نکند	چگونه ماه فلک دانمت که ماه فلک
بمهر کوش که گیتی بکس وفا نکند	ز آدمی بجهان نام نیک ماند و بس
که کس به بنده فرمان خود جفا نکند	جفا بمن مکن ای پادشاه کشور حسن
که شاید اینهمه آزار آشنا نکند	که گوید این سخن باستان ز من بادوست
که عمر من بجفات اینقدر وفا نکند	من از جفات ترسم ولی از ان ترسم
کسیکه دست دران طره دو تا نکند	چه داند آنکه شب ما چگونه میگردد
کسیکه صحبت شیرینش اقتضا نکند	کجا ملامت فرهاد میتواند کرد

ز بلبل سحری پرس و بس فسانه گل
 حبیب خواری من خواست بر مراد رقیب
 ز جور دوست تنالم مگر به حضرت دوست
 ادیب اینهمه دلگرم سوز آه میباش
 که مرغ شب هوس آفتابرا نکند
 خدا مراد دل هر کسی روا نکند
 غریق لطف خدا یاد ناخدا نکند
 که سوز آه تو تأثیر در قضا نکند

عبرت
(محمد علی مصاحبی)
۱۳۶۰ - ۱۳۸۵

آیات خداوند

چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست
 عالم همه آیات خدا هست و خدا نیست
 ما پرتو حقیق و نه اوئیم و هم اوئیم
 چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست
 هر جا نگری جلوه گه شاهد غیبی است
 او را نتوان گفت کجا هست و کجا نیست
 در آینه بینید اگر صورت خود را
 آن صورت آئینه شما هست و شما نیست
 این نیستی هست نما را بحقیقت
 در دیده ما و تو بقا هست و بقا نیست
 جان فلکی را جو رهید از تن خاکسی
 گویند گروهی که فنا هست و فنا نیست
 هر حکم که او خواست براند بر ما
 ما را گر ازان حکم رضا هست و رضا نیست
 از جانب ما شکوه و جور از قبل دوست
 گر نیک ببینیم خطا هست و خطا نیست
 کو جرأت گفتن که خطا و کرم او
 بردشمن و بر دوست چرا هست و چرا نیست
 بی مهربی و لطف از طرف یار بعبرت
 از چیست ندانم که چرا هست و چرا نیست

کعبه و دهر

برای مردمك دیده توتیا آورد
 ز خاک در گه میخانه بهر ما آورد
 که دوست را بکنار من این دعا آورد
 که عشق بر سر ما فتنه و بلا آورد
 بین که بر سر ما عاشقی چها آورد
 بین مرا بکجا برد و از کجا آورد
 میان حلقه دردی کشان چرا آورد

صبا غباری ازان آستان بهما آورد
 به بینوائی ما دید و کیمیای مراد
 چرا ز دست دهم دامن دعای سحر
 هوای امن و سلامت ز سر پرفت آنروز
 پرفت جان و دل و عقل و هوش و دانش و دین
 کشید جذبه عشقم ز کعبه رخت بدیر
 مرا انخواست اگر دوست رند و باده پرست

<p>كدورت از دل من ياده وصفا آورد كه حق بنده نواری نكو بهجا آورد کسیکه از دو جهان روی در خدا آورد</p>	<p>ازان زمیکده بیرون نمیروم که ببرد دعای دولت پیر مغان وظیفه ماست بملك هر دو جهان عبرت التفاتش نیست</p>
--	---

دانش
(تقی - ضیاء لشکر و مستشار اعظم)
۱۲۸۸ - ۱۳۶۸
هجری قمری

قراةة شامگاه

تنگك شد از شش جهت ساحت میدان من
بسته شد از چار سوی عرصه جولان من
تا نشكافد زمین از سم خسارا شكوف
میخ حوادث نشست برسم یكران من
بس بوغا چشم چرخ دید كه مریخ او
بس بتضرع گرفت دامن خفتان من
حال برنج اندر است دست من از آستین
نك بهراس اندر است پای ز دامان من
سر پی فرمان من داشته فرماندهان
نیست كتون دست من در پی فرمان من
زانهمه سوداگری از پس هفتاد واند
غیر خرافات چند نیست بدكان من
از سطوات جلال بهر سران در سرای
پای نبود ار نبود رخصت دربان من
درد ز هر سو یتافت پیکر من آنچنانك
دشمن من بر شقاقت در پی درمان من
بال هما بر سرم سایه فكن بود و حال
جایگه چند شد شمس ایوان من
خرمن فضل مرا اهل ادب خوشه چین
خوان كرم گستران دیزه خور خوان من
مهر خموشی نهاد بر دهن شاعران
تا بسخن لب گشاد طبع سخنران من
نی بطریق حلول نی بتناسخ ، بفضل
ناصر خسرو منم ری شده یمگان من

سطوت من پیل را رکن و قوائم شکست
 نك پی موری دهد لرزه بر ارکان من
 من بهر ذی فنون من ز کجا و جنون
 سلسله زلف اوست سلسله جنبان من
 صابی و عبدالحمید صاحب و ابن عمید
 گسترم ارخوان فضل و اقد و مهمان من
 من مقنی بشعر، امت من شاعران
 صحف سماوی من دفتر و دیوان من
 بل بخداوندیم در سخن آئی مقرر
 نثر من و نظم من شاهد و برهان من
 چرخ دلم را شکست راه من از چاره بست
 کرد چه حیران آن داد چه تاوان من
 حالم من و بوقییس گر که بمیزان نهند
 حال دو کفه پدید زان وی و زان من
 بر گذرد از فلک کفه میزان او
 پشت زمین بشکند کفه میزان من
 گر بسخن آوری چرخ زبان داشتی
 در صف مدحنگران بود ثنا خوان من
 چامه من گوهری است ملک جهانش بها
 کیست که از من خرد گوهر ارزان من
 انوری عصر خویش شاعر قطران سخن
 شاه جهان پهلوی سنجر و معلان من
 برترم از شاعران من بسخن گستری
 بر همه شاعران سراسر است شاه جهانیان من

ای

سر از سر نه سپهر بر کرده	ای مرغ جهان بزیر پر کرده
پیوند به نصرت و ظفر کرده	ای اختر چرخ گرد احتسای
ده آک هزار بی مقرر کرده	همدوش درفش کاویان گشته
بر هستند ملک مستقر کرده	وان داور چاکر آفریدون را
آویزه خود در و گهر کرده	ای افسر پرفروغ جمشیدی

آذین تن و طراز بر کرده
 جا بر سر شاه دادگر کرده
 ای برق شتاب تیز تر کرده
 کوه و درو دشت پی سپر کرده
 همراهی موکب قدر کرده
 ز اندیشه ، گزار بیشتر کرده
 پرواز بقله و کمر کرده
 زان ماهی و گاو را خیر کرده
 جا بر سر قبه قمر کرده
 گوش فلک از خروش کر کرده
 وز دامنه زره گذر کرده
 سر از دل باختر بدر کرده
 بر نیزه سران خصم بر کرده
 دشتی نی خشک بارور کرده
 بینمت دمی جهان دگر کرده
 خون همه کافران هدر کرده
 جان و تن خصم پر شرر کرده
 وز دجله و نیل کام تر کرده
 در ساحت ملک مشتهر کرده
 همرتگ پرند شوشتر کرده
 وفاق از ان پر از ثمر کرده
 واسوده جهان زشور و شر کرده
 زی خیل عدو پیامبر کرده

گوهر بیهای ملک هفت اقلیم
 برتر ز سپهر جا بگه جسته
 ای آخته یال مرکب خسرو
 همپویه به صرصر وزان گشته
 همتک بتکادر قضا رفته
 در پهن فضای ساحت گیتی
 ره راهمه با سهیل پیموده
 کوبیده چهار سم خارا کوب
 ای قبه خرگه فرا رفته
 ای نوبتیان درگه عالی
 ای تیغ فرو برفته در مغفر
 ای تیر ز خاوران گشوده پر
 ای نیزه کشان موکب منصور
 وز میوه کله عدوی ملک
 از نیروی بازوی شهنشاهی
 افریقیه را زین بر افکنده
 انطاکیه را زده ز خون آتش
 بغداد گشوده ، ملک کوبیده
 آوازه برگشودن چین را
 وز خون عدو پرنگه بران را
 ای اصل نهال عدل بنشانده
 وی بیخ درخت ظلم برکنده
 مر تیر ترا اجل ز نزد خویش

در میان قاپها

در سر سفره به سمت مرغ درازم
 بیست نفر گری میانه فاصله باشد
 زنگ کیایی بسی بگوش من آمد
 رفتم و دیدم که زنگ قافله باشد

گه ز پی قلوه ام گهسی ز پی دل
 حسرتی لات به که یکدله باشد
 سوری پر خور زخوان فاتحه برخاست
 گنده شکم چون زنی که حامله باشد
 با نخچی کشمش شریک باطفال
 گر نه ز ترس معلم ولله باشد
 صرفی عاطل ز صرف، صرف نظر کن
 زانکه همه گفته‌های باطله باشد
 در همه آلات سفره چیست که وزنش
 مفعول و مفعول یا که مفعله باشد
 يك دوسه انگشت مزه چش بسر دیگ
 گر بخورم کس نگویدم دله باشد
 بخت بسورم نخواند دیشب و صد وای
 امشبش ار با من این معامله باشد
 لانه مرغان ز بهر تخم بکاوم
 گر چه بسفت اشیان جلجله باشد
 لقمه غیب آنچه در رسد بگلویم
 منتظرم گر چه تیر حرمله باشد
 حالت من در میان بره پلوه‌ها
 حالت گرگی بود که در گله باشد
 در سر سبزی پلو پیخته به عرعر
 همچو خوری کو بسبزه هایله باشد
 قسمت همکاسه پاک خوردم و گفتم
 دوست نباید ز دوست در گله باشد
 زو همه قرقر ز بنده پند که مخروش
 مرد نباید که تنگ حوصله باشد
 قافیه گر با گله گله شده کس را
 با چو من استاد، کی مجادله باشد
 داند اگر این غزل رسد به فروغی
 خسته دلی در قنای قافله باشد

سفره و سوری

از آش رشته است لپالب تنارها
 وز سوریان نشسته فرازش قطارها
 آن چمچه های پر شده بردست سوریان
 مانند یلها بکف آیارها
 آن مرغها نهفته به سرپوش قابها
 چون کبکها که در شب تیره بنارها
 دوغ از قرابه بین بقدر گر ندیده ای
 آن آبهای غلطان از آبشارها
 شیرین پلو معاینه گویی که خسروست
 ورنه ز چیست بر سر او آن نثارها
 آن سیخها بدست گروه کیابیان
 مانند نیزه ها بکف نیزه دارها
 قانع بکنگریم و یکنگر بساختیم
 چون اشتران بادیه با نوك خارها
 خوشتر ز نقش روی برانی نکرده است
 نقاش دهر زانهمه نقش و نگارها
 تا دود مطبخ همه کس بنسکرم مدام
 هستم چو مؤذنان بفراز منارها
 از بس که نقل و مزه میخوارگان خورم
 بی مزه می خورند همه میگسارها
 در مطبخ عزا و عروسی هر کسی
 یکنم منم ز جمله مشیر و مشارها
 چون بار هندوانه به پینم بر اشتران
 خنخ میکنم که بگسلد از هم مهارها
 اندر خیال آن که چو بگسته شد مهار
 باشد که هندوانه ای اقتد ز بارها
 ناخوانده چون بیزم کسان پای می نهم
 سر را بزیر دارم چون شرمسارها
 خواهم کسم نداند و غافل که هر کسی
 بر سفره هزار کسم دیده بارها

سوری نه خود منم که در این شهر چون منند
 نه يك نه ده نه صد نه دوصد بل هزارها
 این بروایتی است که بونصر گفته است
 «از کوهسارها که سترد ان نگارها»

ته چین

بره را قصاب چون قیمت فزود کس ز ته چینی نکرده هیچ یاد
 سالها رفته که ناپیدا است او «جان فدای آنکه ناپیدا است باده»

هروسی شغال

بمهمانی دشمن انکس رود که خود با اجل دیده بوسی کند
 بدعوت نیابند مرغسان ده شغال ار بخواهد عروسی کند

مرغ همسایه

نعمتم گر چه هست گوناگون باز چشمم بسفره ها باز است
 طعمه کز خوان دیگران باشد بهر آن مرغ دل پیرواز است
 گفته اند از قدیم و در مثل است مرغ همسایه در نظر غاز است

ايرج
(جلال الملك)
١٢٩١-١٣٤٤
هجري قمرى

و موعده

دیدم و گفتم نادیده اش انگار کنم
دل سودا زده نگذاشت که این کار کنم
غیر معقول بود منکر محسوس شدن
من از این یاوه سرائی ها بسیار کنم
با پسر مشدی ای افتاده سروکار مرا
که بتوانم از او ترك سروکار کنم
تا مگر روزی از خانه بیازاراید
صبح تا اول شب خانه بیازار کنم
بینم از دور و مرا ریشه براندام افتد
تکیه از سستی اعصاب بدیوار کنم
اندر آن حال اگر انگشت مرا قطع کنند
خبرم نیست که آخی ز دل زار کنم
ورسگ هار بمن حمله کند در آنحال
قدرتم نی که هزیمت ز سگ هار کنم
ور ذنوبم همه بخشند بیک استغفار
نیست قدرت بزبانم که ستغفار کنم
کشف اسرار مرا خواهد اگر غمازی
بی گمان پیشش کشف همه اسرار کنم
الفرض سخت گرفتارم و می توانم
تاش برخویش کم و بیش گرفتار کنم
نه بود شاعر و شاعر طلب و شعر شناس
که سرش گرم و دلش شاد باشعار کنم
نه منجم که نهم شرم و حیا را بکنار
پیش خورشید رخس صحبت اقمار کنم

کیمیا گر نبود کز پی مشغولی او
 صحبت از شمس و قمر ثابت و سیار کنم
 مشدی و قلدر و غدار است این تازه حریف
 من چه با مشدی و با قلدر و غدار کنم
 اینقدر هست که گاهی روم از دنبالش
 سیر نظاره بران قامت و رفتار کنم
 گویم هسته که قربان تو گردد جانم
 تا بگوید که چه میگفتی انکار کنم
 گر بر آشوبد و کوبد لگدی بر شکم
 چکنم درد دل خود بکه اظهار کنم
 ورنه سیلی و از سر کلهم پرت کند
 زهره در بازم و زهراب بشلوار کنم
 شرح این واقعه را گر بچراید ببرند
 شهره خود را بسفه در همه اقطار کنم
 گر رئیس الوزرا بشنود این قصه من
 بعد با او به چه رو باید دیدار کنم
 در یکی از وزرا بیند و لبخند زند
 این تعنت به چه سان بر خود هموار کنم؟
 مر مرا منصب و ادرار است از دولت من
 بایدم قطع ید از منصب و ادرار کنم
 من از ابناء ملوکم، بقوانم که سلوک
 با پسر مشدی ولگرد و لنگار کنم
 حضرت والا گویند و نویسند مرا
 حفظ این مرتبه را باید بسیار کنم
 مر مرا اهل ادب ز اهل ادب میدانند
 خویش را در نظراهل ادب خوار کنم
 نسب از دوده قاجار برم، می باید
 فکر خوشروئی از دوده قاجار کنم
 پسر شاه سراوار من و عشق من است
 نه سراوار بود ترک سراوار کنم
 خانه او را تا خانه من راه بسی است
 فکر همسایه دیوار بدیوار کنم